

سهرام برص

خجوانان

دوست

صاحب امتیاز: مؤسسہ تنظیم و نشر آثار امام (س)

سال سوم - شماره ۸



- ۳ خرمشهر را خدا آزاد کرد.
- ۴ آفتی به نام داماد.
- ۷ کشاورزی در تاریخ ایران.
- ۸ من هرچه دارم از نوجوانی ام دارم.
- ۱۲ در کوچه باغ حکایت.
- ۱۴ اسی جگرکی، تیمور گدا و مجید هیکلی.
- ۱۵ کاغذ نمکی.
- ۲۳ جدول.
- ۲۴ میزان، رای ملت است.
- ۲۷ آنجا شبیه تهران نبود.
- ۲۸ فینالی دیگر برای اسطوره سن سیرو.
- ۳۰ یک شرک واقعی.
- ۳۲ چند ترنم دیگر.
- ۳۴ سلام آفتاب.



توزیع و امور مشترکین:
فکس: ۶۶۷۱۲۲۱۱ تلفن: ۶۶۷۰۶۸۳۳

مدیرمسئول: مهدی ارگانی
سر دبیران: افشین علاء - محسن وطنی
دبیر تحریریه: زهراسادات موسوی محسنی
مدیر هنری: حامد قاموس مقدم
hghm97@gmail.com
صفحه آرای: لیلا بیگری
گروه هنری: سروش مسعودی
سارا قاموس مقدم
پریسا پیاده روی مقدم
مجید صالحی
نعیم تدین
اعضای تحریریه: اسماعیل امینی
قربان ولیئی
ناصر فیض
محمدرضا تقی دخت
مژگان بهمنش
دلارام کارخیران
افسون حضرتی
حبیب بابایی
محسن رخس خورشید
مریم شکرانی
عبدالله مقدمی
مسعود اختری
مدیر اجرایی: هیرو نامداری
ویراستار: حسام الدین قاموس مقدم
تلفکس: ۸۸۸۳۶۷۹۲
پست الکترونیک:

doost_nojavanan@yahoo.com

خرمشهر را خدا آزاد کرد

خرمشهر را خدا آزاد کرد.

از بین تمام اتفاقات عجیب و غریبی که در عملیات بیت المقدس سال ۱۳۶۱ رخ داد هیچ اتفاقی به اندازه این جمله معروف امام خمینی در ذهن مردم ماندگار نشد.

این جمله معروف را امام خمینی در اولین سخنرانی خود بعد از آزاد شدن خرمشهر از چنگال دشمن به زبان آورد و این جمله تکلیف خیلی از چیزها را برای خیلی از مردم دنیا روشن کرد.

رسانه‌های خبری جهان و در پی آنها مردم جهان نمی‌توانستند با قاعده‌های طبق معمولی که ذهنشان به آن عادت کرده بود حوادث و اتفاقات خرمشهر را تحلیل کنند.

موضوع بیشتر به معجزه شباهت داشت تا یک پیروزی نظامی.

تفاوت تجهیزات نظامی ایران و عراق به حدی زیاد بود که صدام گفته بود اگر رزمندگان اسلام خرمشهر را پس بگیرند کلید بصره را نیز به آنها خواهد داد و به زودی شرمساری این حرف ابلهانه چون آب دهانی که به هوا پرت کرده باشد توی صورت کثیفش افتاد.

مردم جهان از غیرت قوم ایرانی چیزهای زیادی شنیده بودند اما در دوران معاصر اتفاقاتی مثل انقلاب اسلامی در ایران، شکست نظامی آمریکا در طیس و در نهایت فتح خرمشهر آن هم با دست خالی در برابر سپاه تا دندان مسلح دشمن باعث شد تا خواب غفلت از سر مردم دنیا ببرد و چشمان خواب آلوده‌شان به بخش کوچکی از حقایق این عالم بزرگ گشوده شود.

مردم به خاطر فتح خرمشهر در پوست خود نمی‌گنجیدند. توی خیابانها شور عجیبی به پا شده بود. از همه طرف شیرینی و شربت پخش می‌شد و مردم از شادمانی همدیگر را در آغوش می‌گرفتند و اشک می‌ریختند. مردم این پیروزی را حاصل مقاومت و ایثارگری رزمندگان اسلام و رهبری خردمندانه امام می‌دانستند و صد البته که این تصور مردم تصور درستی بود اما امام چیزهای دیگری هم می‌دانست که در آن روزگار خیلی‌ها نمی‌دانستند و می‌بایست جمله به جمله آن را در مکتب پر برکت امامشان می‌آموختند.

امام می‌دانست که هر چه هست از خداست و هر چه اتفاق می‌افتد تنها با اراده خداست.

امام می‌دانست که همه ما در این عالم آمده‌ایم که امتحان پس بدهیم و در این دنیا هیچ کاری به جز عمل به تکلیف نداریم.

«خرمشهر را خدا آزاد کرد» همه آن چیزی بود که ما می‌بایست از فتح خرمشهر یاد می‌گرفتیم.



نویسنده: کوین راک
مترجم: حامد قاموس مقدم

آفتی به نام داماد



کشورهای مختلفی سر بزنم. به هر حال هر کس خلق و خوی خودش را دارد. آنها هم این مسئله را درک می‌کردند و با اینکه از رفتن من دلگیر می‌شدند ولی هیچوقت مانع این کار من نشدند. امیلی که دیگر معرکه بود. او حتی هر شب برای من غذا هم آماده می‌کرد. البته دفعه آخری که اینجا بودم، امیلی قصد ازدواج داشت. یک آقای بی‌قواره‌ای هر روز با یک ماشین مسخره که بیشتر شبیه سوسک بود تا ماشین، به طور مداوم در خانه آنها رفت و آمد می‌کرد. من به نگاه آدمها خیلی اعتقاد دارم. نگاه آقای بی‌قواره اصلاً حسن خوبی را به من منتقل نمی‌کرد. هر آن حس

اصلاً حال خوبی نداشتم. بعد از آن سفر طولانی، وقتی به خانه رسیدم هیچ خبری نبود. اصلاً خانه هم نبود. انگار خاطرات مرا پاک کرده بودند. انگار اصلاً هیچوقت کسی چون من وجود نداشته است. خیلی سخت بود. بیش از همه از امیلی عصبانی بودم. دوست داشتم پیدایش کنم و فقط دو کلمه از او بپرسم: آخه چرا؟! آنها خیلی به من خدمت کرده بودند، حتی برایم خانه هم ساخته بودند. در این دوره و زمانه در هیچ جای دنیا کسی برای رضای خدا برای دیگری خانه نمی‌سازد ولی آنها ساخته بودند. وضعیت من طوری بود که حدود یک ماه در سال بیشتر آنجا نبودم و مجبور بودم به

مدل ۱۹۷۰ پیاده شدند. سقف چرمی اتومبیل که بعد از ۳۰ سال همچنان نو و براق بود نشان می‌داد که باید خانواده‌ای منظم و مبادی آداب باشند.

طولی نکشید که فهمیدم خانه واگذار شده و امیلی و خانواده‌اش از آنجا رفته‌اند.

پیرمرد یک بازنشسته ارتش بود و بر خلاف روحیه خشنش با دیدن من بسیار به وجد آمد و طولی نکشید که زندگی از دست رفته مرا به من برگرداند. البته پیرمرد عادت زشتی داشت و آن اینکه بر خلاف همان روحیه ازتشی در خفا مرتب انگشتش را در دماغش فرو می‌کرد و چهره‌اش نشان می‌داد که خیلی از این کار مشعوف می‌شود. او جلوی من هم این کار را می‌کرد و من از اینکه او آنقدر مرا پذیرفته که این کار را جلوی من هم می‌کند خوشحال بودم.

خیلی دلم می‌خواست بفهمم که چه بلایی سر امیلی آمده است تا اینکه یک روز طی بازدیدی که از یک زندان ایالتی داشتم متوجه مردی شدم که دست و پای بسیار بزرگی داشت. خیلی لازم نبود که به کلاه فشار بیاورم؛ بی‌قواره! کنجکاو شدم البته انتظارش را داشتم که یک روز آن شاید اسیر چنگال قانون بشود؛ مانند یک کبوتر مهاجر که از گروه تبعیت نمی‌کند و اسیر چنگال بازهای شکاری می‌شود.

بعد از کلی رفت و آمد و تحقیق فهمیدم که بی‌قواره مرتکب عمل زشتی شده که به آن اختلاس می‌گویند و چون پدر امیلی ضامن او شده بود و او هم از ایالت فرار کرده بود، خانواده امیلی به خاک سیاه نشسته بود. آنها مجبور شده بودند همه زندگی‌شان از جمله خانه‌شان را بفروشند تا بتوانند جریمه‌های آقای بی‌قواره را بپردازند.

از اینکه آنقدر پشت سر آنها فکر ناجور کرده بودم پشیمان شدم ولی به هر حال برایم قابل درک نبود که چرا انسانها عاشق یک آدمی می‌شوند و او را به خانه‌شان راه می‌دهند و اسمش را داماد می‌گذارند. بعد از آن کلی بدبختی می‌کشند تا او را از زندگی‌شان پاک کنند. به نظر من داماد برای انسانها از تفنگ دولول دوربین دار برای ما کبوتران مهاجر خطرناک‌تر است. بعدها فهمیدم در همه جای دنیا این واقعیت وجود دارد.

می‌کردم که می‌خواهد مرا از سر راه زندگی‌اش بردارد. به طور قطع می‌توانم ادعا کنم که او به من حسادت می‌کرد.

شاید هم از من کینه‌ای داشت. چون چند بار من جاهایی بودم که نباید باشم و آقای بی‌قواره هم جاهایی که نباید باشد، بود و به این ترتیب آقای بی‌قواره به من بد گمان شده بود. من به امیلی چیزی نگفتم، یعنی نمی‌توانستم چیزی بگویم، آخر نمی‌دانم وسط روز که آقای بی‌قواره باید در بانک محل کارش پشت باجه باشد چرا در کنار برکه با دو سه نفر قدم می‌زد. خودم شاهد بودم سر قرار با امیلی نیامد و بعداً بهانه آورد که مجبور شده تا شب اضافه کاری کند. یک بار هم که با دوستانش طبق معمول رفته بود همبرگر بخورد برای مهمانی به خانه امیلی نیامد و وقتی همه متوجه نرسه‌های روی پیراهنش شدند، قیافه‌ای نگران و سرشار از حس انسان‌دوستی به خود گرفت و ادعا کرد که در یک حادثه رانندگی حاضر شده و مصدومین را به بیمارستان رسانده است.

او یک شیاد است. حتم حارم در نوع آدمیزاد او یک موجود نایاب است. البته هیچکدام از این مسائل نمی‌توانست کار امیلی و خانواده‌اش را با من توجیه کند. آنها خانه مرا ویران کرده بودند. آنها، بی‌رحمانه هستی مرا نابود کرده بودند.

می‌خواستم از آنجا بروم و هیچوقت برنگردم ولی وقتی یاد محبت‌های بی‌دریغ امیلی، آن چشمان پاک و معصوم و نگاه مهربانش می‌افتادم بغضی غریب در گلویم چنگ می‌انداخت. می‌خواستم پر بکشم و خودم را به سیبری برسانم و از سرما یخ بزنم، یا در مثلث برمودا طعمه طوفانهای ناشناخته شوم یا به صحرای نوادا بروم و خود را در معرض تشعشعات رادیواکتیو آزمایشات هسته‌ای ارتش ایالات متحده قرار دهم.

در حال جابجا کردن این افکار در ذهنم بودم که بعد از آن همه انتظار بالاخره سکوت سنگین آن محله خلوت در ایالت فلوریدا که در خواب سنگین عصر گاهی یک روز گرم فرو رفته بود شکست و اتومبیلی جلوی خانه ویلایی ترمز کرد. پیرمرد و پیرزنی از یک بیوک دو در

کشاورزی در تاریخ ایران

ایران کاشته باشند که این کار را به پرتغالی‌ها نسبت می‌دهند.

احتمالاً پرورش کرم ابریشم در اواخر دوران ساسانیان در ایران گسترش پیدا کرد و در دوران اسلامی هم به ویژه در خراسان و گیلان معمول بود. درخت توت که برگ آن غذای کرم ابریشم است در سراسر کشور وجود دارد. گیاهان و سبزیهای رنگارنگ از روزگار باستان معروف بودند به طوری که در کتیبه‌های هخامنشی از گشنیز و زیره یاد شده است.

گیاهان ویژه رنگرزی بیشتر در ناحیه زاگرس و کرمان می‌روید-کشاورزان با کاشت زعفران و روناس و کتان از دوران باستان آشنایی داشتند. گیاهان صمغی مثل کتیرا کشت می‌شد و مصرف پزشکی هم داشت.

به احتمال زیاد فلفل در عصر ساسانی از هندوستان به ایران وارد شده است. گل‌های متنوع و نوعی بیدرا به سبب خوشبویی و کمک به زنبورداری می‌کاشتند.

از گذشته تاکنون ایران در کاشت میوه شهرت داشته است. انواع بسیاری از خرما در جنوب ایران و در دشتهای ساحلی-خلیج فارس کاشته می‌شد. در ایران باستان موی کاری (کاشت درخت انگور) پیشرفت زیادی

در طول تاریخ ایران همواره کشاورزی مهمترین منبع درآمد دولت بوده است. از دیرترین روزگاران گندم و جو محصول عمده ایران بوده و نان غذای اصلی مردم به شمار می‌رفته است.

به نظر می‌رسد حبوبات در روزگاران کهن در ایران ناشناخته بوده و در دوران هخامنشیان رواج یافته است. در آغاز عصر اسلامی برنج در خوزستان و در بخشهایی از فارس، گیلان و مازندران و... کاشته می‌شد. دانه‌های روغنی مثل کنجد را از قدیم کاشته‌اند چرا که عامل مهمی در تغذیه مردم بوده است. پنبه کاری

در صنعت بافندگی پیش و پس از اسلام رونق داشت. جغرافیدانان قدیم اسلامی از گیاهان علوفه‌ای مانند یونجه و شبدر و... یاد کرده‌اند. گویا تنباکو را هم نخست در سده هفدهم میلادی در



پاسخ به پرسش قیصر روم

روزی قیصر روم برای یکی از خلفای عباسی طی-نامه‌ای نوشت: ما در کتاب انجیل دیده‌ایم که هر کس از روی حقیقت سوره‌ای بخواند که خالی از هفت حرف باشد، خداوند جسدش را بر آتش دوزخ حرام می‌کند و آن هفت حرف عبارتند از: (ثج، خ، ز، ش، ظ، ف). اما هر چه بررسی کردیم، چنین سوره‌ای را در کتابهای تورات و زبور و انجیل نیافتیم، آیا شما در کتاب آسمانی خود، چنین سوره‌ای را دیده‌اید؟

خلیفه عباسی، دانشمندان و عالمان را خواست و از آنان این مطلب را پرسید اما آنان نتوانستند پاسخی مناسب برای آن بیابند.

سرانجام تصمیم گرفتند که جواب آن را از امام هادی علیه السلام بپرسند. امام هادی علیه السلام در پاسخ فرمودند: آن سوره، سوره حمد است که این حروف هفتگانه در آن نیست.

بعضی از امام علیه السلام پرسیدند: علت این که این حروف در سوره حمد وجود ندارد، چیست؟

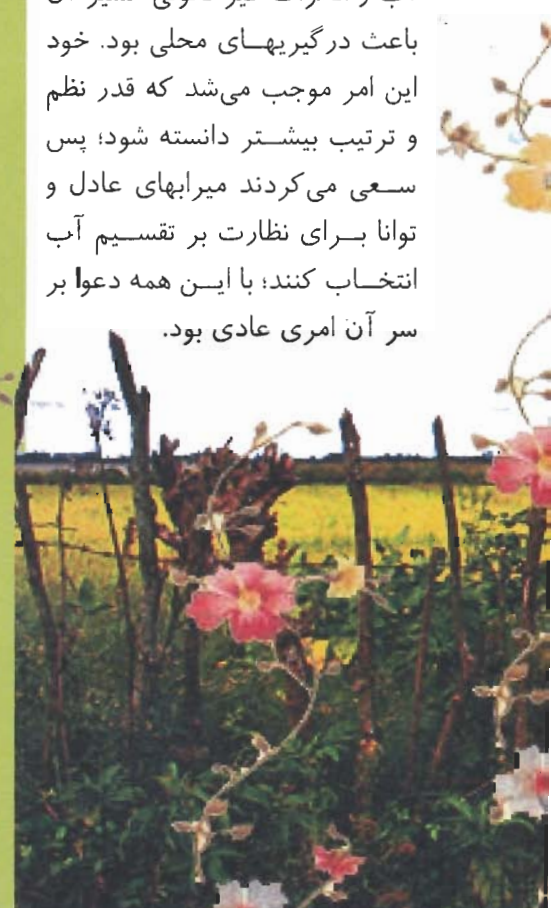
امام علیه السلام فرمودند: حرف «ث» اشاره به ثبوت (هلاکت)، حرف «ج» اشاره به جحیم (نام یکی از درکات جهنم)، حرف «خ» اشاره به خیث (بدبختی)، حرف «ظ» اشاره به ظلمت (تاریکی) و حرف «ف» اشاره به آفت دارد.

خلیفه پس از شنیدن پاسخ امام (ع) و توضیحاتی که داده بودند، آن مطلب را برای قیصر روم نوشت. قیصر روم پس از دریافت نامه و خواندنش، خوشحال شد و اسلام آورد و مسلمان شد، و روزی که از دنیا رفت، مسلمان بود.

کرده بود و گونه‌های مختلفی از آن کشت می‌شد.

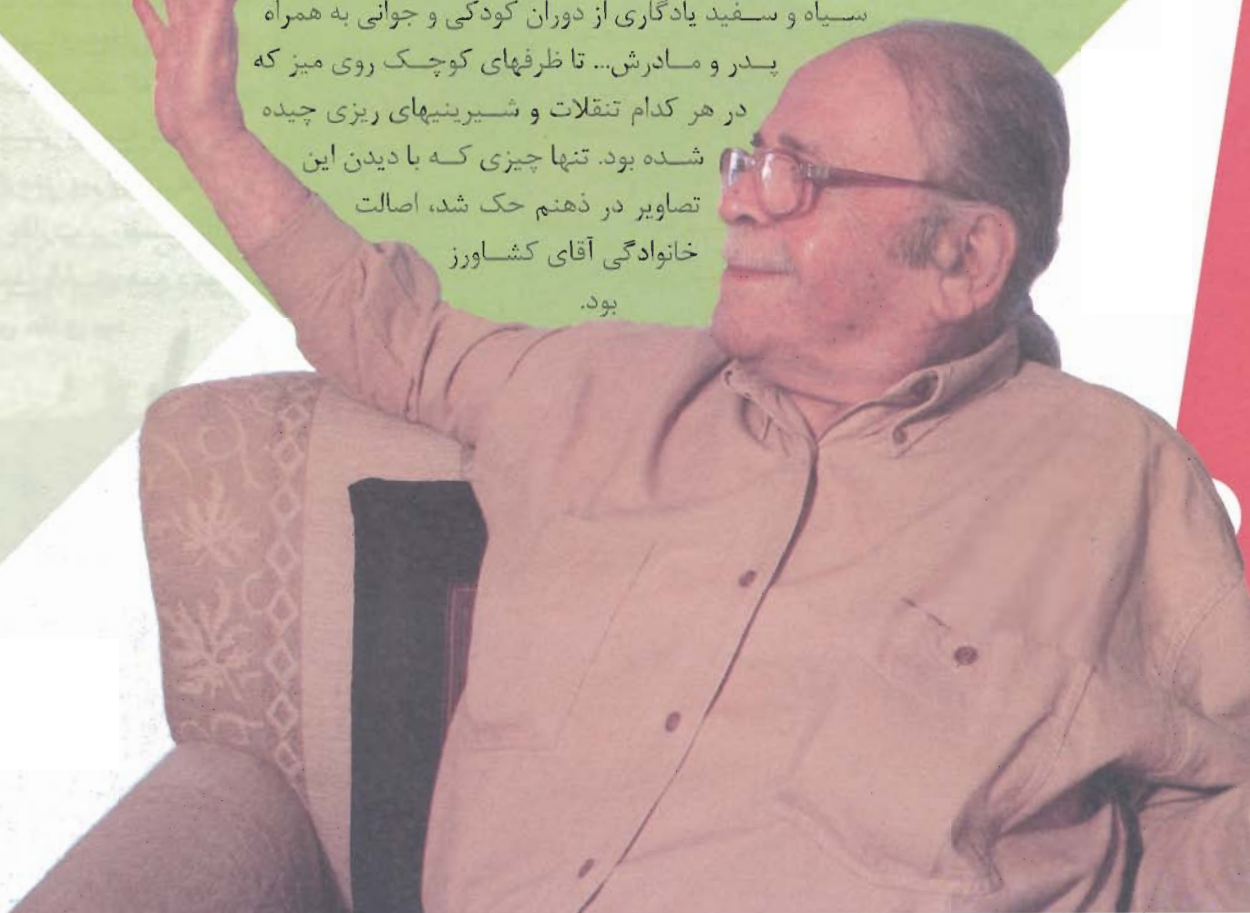
فراموش نکنیم که کشاورزی پیوند محکمی با نظام آبیاری دارد، تعمیر و نگهداری تأسیسات آبیاری نیاز به مراقبت منظم داشته و دارد. در مواقع ناامنی و بحران، سرمایه‌گذاری برای احداث قنات صورت نمی‌گرفت چون حفر آنها نیاز به مهارت فراوان داشت و همچنین نگهداری آنها نیازمند مراقبت همیشگی بود.

روش آبیاری با تعیین وقت قبلی، رعایت انصاف و انضباط را بر همگان واجب می‌کرد. عمل غصب آب و انحراف غیر قانونی مسیر آن باعث درگیریهای محلی بود. خود این امر موجب می‌شد که قدر نظم و ترتیب بیشتر دانسته شود؛ پس سعی می‌کردند میرابه‌های عادل و توانا برای نظارت بر تقسیم آب انتخاب کنند؛ با این همه دعوا بر سر آن امری عادی بود.



من هر چه دارم از نوجوانی‌ام دارم

محمد علی کشاورز،
پدربزرگ گاهی مهربان و گاهی
خشن در تئاتر، سینما و تلویزیون، علیرغم
ظاهر سخت و خشنی که دارد دلش خیلی بزرگ
و آسمانی است. این را وقتی فهمیدم که در منزلش را با
روی گشاده به رویم باز کرد در حالیکه داشت، تلفنی با تنها فرزندش
«نلی» که در بلژیک زندگی می‌کند، صحبت می‌کرد. وارد که شدم اولین چیزی
که توجه‌ام را جلب کرد، ظاهر آراسته و مرتب خانه‌اش بود، از تابلوهای نقاشی دخترش
بر روی دیوار، پارچه‌های دستبافی که روی مبلهای شیری رنگش انداخته بود،
لاله‌های روی دکور، کتابهای نفیس نویسندگان نامدار ایرانی و خارجی، عکسهای
سیاه و سفید یادگاری از دوران کودکی و جوانی به همراه
پدر و مادرش... تا ظرفهای کوچک روی میز که
در هر کدام تنقلات و شیرینیهای ریزی چیده
شده بود. تنها چیزی که با دیدن این
تصاویر در ذهنم حک شد، اصالت
خانوادگی آقای کشاورز
بود.



می‌شدم و به زبان ارمنی می‌گفتم: سلام حالتان چگونه؟!

- چه حسی داشتید؟

* اینقدر استرس داشتم که زبانم خشک شده بود و نمی‌توانستم حرفی بزنم.

- بازیگری به صورت حرفه‌ای برای شما چگونه شکل گرفت؟

* پس از دبیرستان در دوران سربازی برای اینکه از تمرینات سخت خدمت وظیفه شانه خالی کنم، کارهای نمایشی-ملی-میهنی در پادگان انجام می‌دادم و بعد از آن به تهران آمدم و برای ادامه تحصیل به هنرستان هنرپیشگی وارد شدم. پس از کودتای ۲۸ مرداد، اوضاع تئاتر ناپسامان شد اما من در همان دوره با هنرمندان بزرگی مثل علی نصیریان، جمشید مشایخی، عزت الله انتظامی، حمید سمندریان، اسماعیل شنگله، جمیله شیخی، فخری خوروش و... آشنا شدم که با هم گروهی هنری تشکیل دادیم. با همین گروه چهارشنبه‌ها تک پرده‌ای را برای تلویزیون که تازه به ایران آمده بود به طور زنده اجرا می‌کردیم. تالار «سنگلج» هم آن زمان با پافشاری ما ساخته شد. در ادامه فعالیت‌هایی که در زمینه نمایشنامه‌های ایرانی و فرنگی داشتیم، باز هم احساس خلاء می‌کردیم. بنابراین دولت را تحت فشار قرار دادیم تا بالاخره یک دانشکده تئاتر و دانشکده

- نوجوانی آقای کشاورز، چقدر با زندگی نوجوانان امروزی تفاوت داشت؟

* نوجوانی ما هم مثل نوجوانی شما بود، منتهی هماهنگ با مسائل آن زمان. آن موقع روابط انسانها با هم فرق داشت. بیشتر مهر و محبت و دوستی بود و مشورت با آدمهایی که بزرگتر از ما بودند اهمیت زیادی داشت. آن زمان تلویزیون و کامپیوتر و اینترنت وجود نداشت که بچه‌ها را از خانواده‌ها دور کند. یک محفل گرم خانوادگی بود که صحبتها در آن از آب و هوا شروع می‌شد و به ادبیات و تاریخ و هنر مملکت ختم می‌شد.

- صحبت‌هایی که در محافل خانوادگی دوران نوجوانی تان انجام می‌شد، چه تأثیری در زندگی کنونی شما داشته است؟

* من هر چه دارم مربوط به همان دوران می‌شود. صحبت‌های پدرم که از اجدادش برایمان می‌گفت تا صحبت‌های فرهنگی که با همسایه‌های ارمنی‌مان در اصفهان رد و بدل می‌شد، همه در زندگی‌ام تأثیر به‌سزایی داشته است.

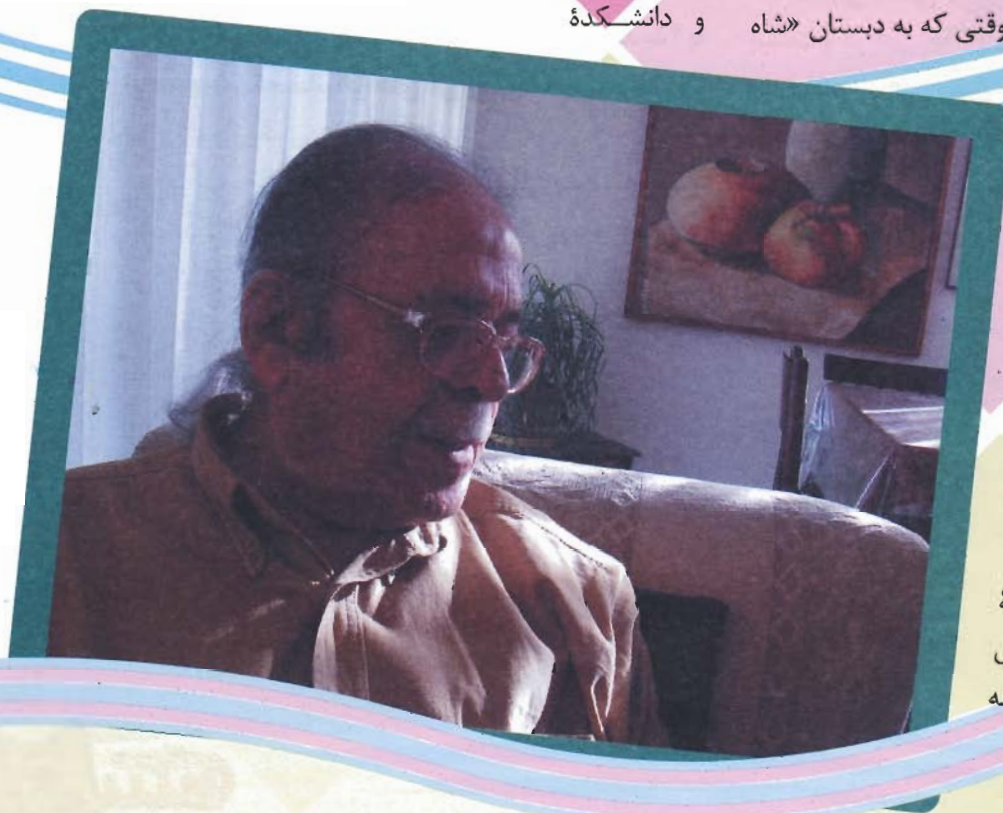
- آیا همین مسائل شما را به وادی هنر کشاند؟

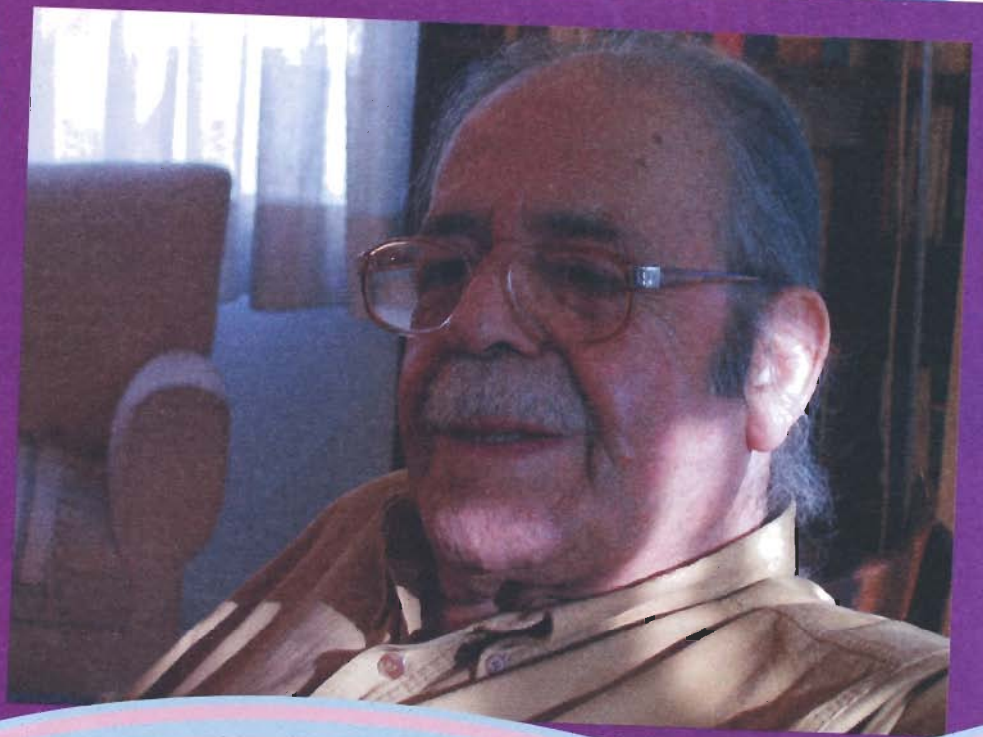
* خوشبختانه، علاوه بر محیط فرهنگی خانواده‌ام، فضای مدرسه هم برای من کاملاً هنری بود. از زمان ورود به کودکستان «حضرت مریم» تا وقتی که به دبستان «شاه عباس» که فضای کاملاً هنری داشت، محیط کاملاً فرهنگی-هنری بود. آن

وقتها برنامه‌هایی را که برای تربیت بچه‌ها در قالب هنری (قصه‌های مختلف فارسی و ارمنی) در نظر گرفته بودند، به صورت نمایش اجرا می‌کردیم.

- پس اولین بازی تان را در دوران نوجوانی انجام دادید؟

* بله، ۱۴ ساله بودم در مدرسه ادب، اولین نقشی هم که بازی کردم این بود که وارد صحنه





- شاید به خاطر همین کم دانستن و یا ندانستن است که اکثر بازیگران جوان، نقش دیگران را تقلید می‌کنند. مثل نقشی که شما در فیلم رگبار به عنوان ناظم مدرسه داشتید؟

* بیضایی یکی از کارگردانان و نویسندگان بزرگ ما است و در عین حال پژوهشگر فوق‌العاده‌ای است. من در آن فیلم، با آقای بیضایی خیلی صحبت کردم و آنقدر با هم جدل کردیم تا آن نقش درآمد اما اشکال جوانهای ما این است که اصلاً با کارگردان جدل نمی‌کنند و هر چه که تهیه‌کننده و کارگردان می‌خواهد، چشم می‌گویند. از ترس اینکه مبادا نقش را از او بگیرند، می‌خواهم به جوانها بگویم که هنرمند فقیر نیست، در یوزگی نمی‌کند.

- توصیه شما برای نوجوانان علاقه‌مند به بازیگری چیست؟

* متأسفانه الآن روابط پررنگ‌تر از ضوابط شده و من هیچگاه به نوجوانها توصیه نمی‌کنم که این رشته را انتخاب کنند. همانطور که دوست نداشتم دخترم وارد عرصه بازیگری شود. به نوجوانها می‌گویم که بازیگری اصلاً شغل آسانی نیست. امیدوارم آنها روزی بفهمند که این

هنرهای دراماتیک تأسیس شد. و ما از اولین دانشجویهایش بودیم. برای فوق لیسانس هم من رفتم و آمدم و تا زمانیکه خارج از کشور بورسیه شدم، تا زمان انقلاب خدمت ۳۰ ساله‌ام تمام شد و بازنشسته شدم و تئاتر را به جوانها سپردم.

- از لحاظ هنری چگونه پشتیبانی می‌شدید؟ با توجه به اینکه خانواده‌های آن زمان مخالف مسائل هنری و بازیگری بودند!

* خوشبختانه پدر من یکی از کسانی بود که اعتقاد داشت برای ادب و هنر مملکت باید کار کرد و همیشه می‌گفت: «هنر و بالاخص تئاتر بشر را به رستگاری می‌رساند».

- شما نقشه‌های تأثیر گذار بی‌شماری مثل پدر سالار، ناظم در فیلم رگبار، بازی در مقابل آنتونین کویین در کاروانها و... داشته‌اید، برای کدامیک بیشتر انرژی گذاشته‌اید؟

* اعتقاد من این است که برای بازی در هر نقشی باید مطالعه کرد و وقت گذاشت، از نظر من اصول بازیگری اول خردگرایی، بعد تعهد و بعد احساس است.

پیش آمده؟

* هرگز.

- اما الآن شايعه است كه خانم «آناهيتا همّتي»

دختر خوانده شماسْت؟

* شايعه نيست، درست است. آناهيتا دختر بسيار خوبي است. برايم تفاوتی با نلی - دخترم - ندارد. خانواده اش از دوستان بسيار خوب من هستند. پدرش مهندس کشاورزی و مادرش يك حسابدار معتبر است. برادرش هم دانشجوی فیزیک در خارج از کشور است. رابطه آناهيتا با برادرش آنقدر زيباست كه گاهی حس می كنم مثل مادری عاشق، به او عشق می ورزد.

- آخرين سؤال، شما چه کسی را دوست

نوجوانان می دانيد؟

* به نظر من چیزی كه در درجه اول خیلی مهم است، این است كه بفهميم دوست بودن و دوست داشتن یعنی چه و اینکه نوجوان را به چه ترتیبی می توان دوست داشت. اما به این اصل معتقدم كه این صداقت است كه هر نوجوانی را جذب می كند.

كار سخت است چون باید خیلی بدانند و خیلی بخوانند. باید جای جای این مملكت را بشناسند و با فرهنگهای مختلف آشنا شوند.

- آقای کشاورز، بعضی از نقشهای حساس شما

دوبله شده است مثل شعبان استخوانی. نقش دوبله

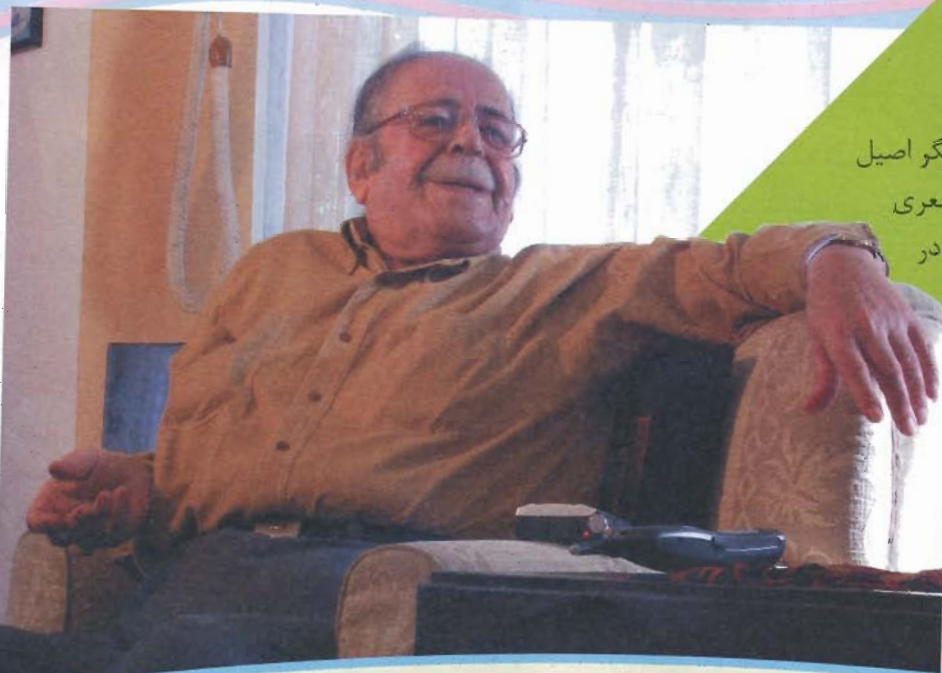
در تأثیرگذاری بازی شما به چه میزان است؟

* خُب، هیچگاه دوبلور حس من را در بازی ندارد. هر قدر هم قوی باشد، باز هم آن حس را كه من دارم، او نخواهد داشت. البته من منكر نمی شوم كه آقای «منوچهر اسماعیلی» و دوست دیگری كه صدایش خیلی شبیه خودم است و متأسفانه الآن اسمش را فراموش کرده ام (احمد رسول زاده) كه معمولاً صدای این دوستان برای شخصیت من انتخاب می شود، دوبلورهای فوق العاده ای هستند اما هیچگاه حس مرا در نقشها القا نكرده اند. حتی آن نفسی را كه در بعضی قسمتها باید كشیده شود، يك دوبلور حس نمی كند چون در بازی نيست.

- متأسفانه گاهی شایعاتی درباره هنرمندان

شنیده می شود، آیا برای شما هم چنین مسئله ای

از محمد علی کشاورز بازیگر اصیل
کشورمان خداحافظی می كنم و شعری
را كه در پایان گفتگویمان خواند، در
ذهنم مرور می كنم:
اول قدم عشق سر انداختن است...



در کوچه باغ حکایت

آورده‌اند که عارفی با یارانش در کشتی نشسته بود. در کشتی دیگری که از کنار آنها داشت رد می‌شد، گروهی از جوانان، شراب می‌خوردند و می‌رقصیدند. یاران عارف به او گفتند: «دعا کن تا همه بمیرند و مردم از دستشان آسوده شوند.» عارف ایستاد و دستهایش را به سوی آسمان گرفت و گفت: «خدایا، چنان که این گروه را در این جهان شادی داده‌ای، در آن جهان نیز شادشان کن.»

یاران شگفت زده شدند که این چه دعایی است!

وقتی کشتی اهل فساد جلوتر آمد و چشم آن جوانان به عارف افتاد همه به گریه افتادند و توبه کردند. عارف به یارانش گفت: «شادی آن جهان، در گرو توبه این جهان است.»

همه نامهای تو

ای حَیّ، که آن که همیشه زنده و پاینده است، تنها تویی و همه جز تو، ناپایدارند.

ای قیّوم، که همه به تو، ایستاده‌اند و بی تو همه فرو می‌افتند.

ای واجد، که به حقیقت تنها تو غنی هستی و جز تو همه نیازمندند.

ای ماجد، که بزرگی و شرافت و سرافرازی از آن توست.

ای واحد، که یگانه‌ای و یکتا.

ای صمد، که همه به تو نیازمندند و تو را به کس نیازی نیست.

ای قادر، که هر چه می‌خواهی، همان می‌شود و بر هر چه اراده کنی، توانایی.

ای مقتدر، که کسی را یارای ایستادن در برابر خواست تو نیست و آن کنی که می‌خواهی.

در آینه شعر

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ

کار ما شاید این است

که در افسون گل سرخ شناور باشیم.

(سهراب سپهری)

شناخت هستی بی کران و بی نشان، کار عقل نیست. آدمی نمی‌تواند

راز هستی را بشناسد و وجود را دریابد. یعنی شناخت هستی، به روش

علمی، ممکن نیست. علم، اجزاء هستی را می‌تواند بشناسد اما کل

هستی، ناشناختنی است. بنابراین هستی را نمی‌توان دریافت، اما...

اما می‌توان یافت. یافتن با دریافتن فرق دارد. دریافتن یعنی فهمیدن

و شناختن اما یافتن یعنی پیدا کردن. می‌توان هستی را یافت و با

آن روبرو شد و در زیبایی و بی کرانگی و راز دلپذیر آن شناور شد.

آنها که هستی را یافته‌اند، کلماتی برای توضیح هستی ندارند. کل را

نمی‌توان توضیح داد؛ نمی‌توان دریافت، اما می‌توان یافت.

اسی جگر کی، تیمور گدا و مجید ہیکلی

از زبان بہرام عظیمی کارگردان انیمیشن شہر من

ہستند کہ برای تفتن گدایی می کنند. در چند قسمت، شہین فالگیر ادعا می کند کہ درباره ہر کس ہر چیزی را می داند و کاراکترهای دیگری مثل مهندس ستودہ، ناصر آقا، آذر خانم، ایوب و... معرفی می شوند کہ ہر کدام بیانگر یکی از شخصیتہای دور و بر ما ہستند. دوبلہ این انیمیشن ہا را ہنرمندان نام آشنایی چون امیر حسین مدرس، نازنین مہمینی، علی لک پوریان، فلا مک جنیدی، سحر جعفری جوزانی و رامین ہامی فرد بر عہدہ داشتہ اند.

بہرام عظیمی درباره ساخت این انیمیشن ہا می گوید: «هدف از ساختن این انیمیشن ہا، تولید آثاری با هدف فرہنگ سازی در رابطہ با موضوعات مختلف شہری است.»

کارگردان انیمیشن «شہر من» در ادامہ صحبتہایش از تعرفہ بالای بخش انیمیشنہای آموزشی و غیر تبلیغاتی انتقاد کرد و گفت: «اکثر سازمانہا و ارگانہا مثل نیروی انتظامی، وزارت نیرو، سازمان بہینہ سازی، شرکت گاز، شہرداری و... با بودجہ ہایی کہ در جہت فرہنگ سازی در اختیار دارند، اقدام بہ تولید انیمیشن می کنند. از چند سال پیش بہ این طرف کہ انیمیشنہای راهنمایی و رانندگی با ۹۷ درصد مخاطب، پر بینندہ ترین برنامه تلویزیون لقب گرفت، بودجہ ہای ہنگفتی صرف تولید انیمیشن در جاہای مختلف می شود ولی چرا باید تعرفہ بخش این آثار کہ تبلیغاتی نیستند آنقدر بالا باشد کہ بسیاری از این انیمیشن ہا پس از تولید در گنجہ روابط عمومی ہا خاک بخورد؟»

بہرام عظیمی، کارگردان شناختہ شدہ حوزہ انیمیشن، یک مجموعہ انیمیشن تازہ با نام «شہر من» ساختہ است.

این انیمیشن ہا کہ درباره رعایت آداب اجتماعی و زندگی شہرنشینی ساختہ شدہ، کاراکترهای جذابی را در معرض دید تماشاگران قرار دادہ است. یکی از آنہا «مجید ہیکلی» ورزشکار عاشق پیشہ و مہربانی است کہ نہایت آرزویش شرکت در مسابقات مردان آہنین است. «اسی جگر کی» صاحب یک جگر کی است کہ در مغازہ اش بہداشت را رعایت نمی کند. «شہین فالگیر» ہمراہ شوہرش «تیمور

گدا» متکذیان پولداری



کاغذ نمکی



توصیه‌های بهداشتی

این شماره: حرف زدن

• **آخرین توصیه بهداشتی درباره حرف زدن این است که** لطفا بهداشتی حرف بزنید یعنی پیش از کشیدن دهانتان یادتان باشد که مغز بالاتر از دهان است پس بهتر است که از آن استفاده شود. اگر هنگام عصبانیت زبانم لال زبانم لال، حرفهای غیر بهداشتی از دهانتان بیرون پرید بلافاصله دهانتان را با مفلوط آب و نمک و قاشق و زردچوبه ضد عفونی کنید و گوش همه مخاطبان را با گوش پاک کن مخصوص پاکسازی فرمایید.
برادر عزیز! خواهر گرامی! دوست من! توصیه‌های بهداشتی و بلکه ایمنی این دوست خود را درباره حرف زدن جدی بگیرید.

• اگر مسواک نزده‌اید و یا خوراکیهای بودار، مثلاً سیر و پیاز خورده‌اید لطفاً کمتر حرف بزنید و اگر مجبورید که حرف بزنید فاصله ایمنی را با شنوندگان رعایت کنید.

• اگر خوراکیهای بودار خورده‌اید ولی به سرتان زده است که حرفهای بودار بزنید لطفاً دیگر مطلب ما را ننویسید و اصلاً دوستی‌تان را با ما قطع کنید که اصلاً حوصله درد سر نداریم. ما خودمان به خاطر حرفهای بودار به این روز افتاده‌ایم و گرنه تا به حال برای خودمان آدم حسابی شده بودیم.

• اگر عادت دارید که هر حرفی کنید و هنگام هر حرفی چانه‌تان کرم می‌شود و احساساتی می‌شوید و با هیجان صحبت می‌کنید لطفاً فاصله لازم را با دیگران حفظ کنید! چرا؟ می‌پرسید چرا؟ برای این که خیلی بد است وسط حرف آدم، شنونده مجبور شود با دستمال ذرات آب دهان کوبیده را از سر و صورت و عینکش پاک کند.

• اگر دوست دارید که قلمبه سلمبه و «مدیر کلی» و «وزارتی» صحبت کنید بی‌خیال آبروی‌تان بشوید چون شما هنوز نتوانید و ممکن است کلمه‌ها و جمله‌های عجیب و غریب را غلط به کار ببرید و موجب خنده شنوندگان بشوید.

• حالا اگر یک کلمه هم درباره طرز حرف زدن بزرگترها حرف بزنید و بگویید پس چرا خودشان دقت نمی‌کنند نه تنها زیر بار نمی‌رویم بلکه عصبانی می‌شویم و حتی ممکن است قاتل کنیم و حالتان را بکیریم، خیلی اساسی!



بچه محصل

در ادامه اینکه چه جوری آدم سؤالش کوفتش می شود؟

آقای مُغ پُر زادگان رئیس پروازی مرکز مطالعات
ساخت فضاپیماهای ناسا

اگه...! خیلی خوشوقتیم که نوبت به این کویک موپکی سؤالات
زیبایی می پرسد. همان طور که می دانید ما بچه های باهوش زیادی
در اطرافمان داریم که دارند عینو کل پَرپر می شوند و چشمه های
استعداد در مغزشان تشک می شود. بیف از این نوجوانان و بچه های
رعنا! چرا اینها می بایستی در کمبود امکانات بیوسند؟ اینها می بایستی
در عالی ترین مراکز تخصصی دنیا بهترین چلوکیاب ها را نوش جان
بفرمایند و با راننده اختصاصی به شهرسازی تشریف ببرند و در مجهزترین
کیم تنها حال کنند و با پر سرعت ترین کامپیوترهای دنیا مفتکی به
اینترنت وصل بشوند تا برای دانلود یک آهنگ در پیت این همه وقتشان
هدر نرود اینها می بایست شبها قبل از خواب مسواک برقی بزنند چرا که عصر
عصر الکترونیک و کامپیوتر است. برای تقویت روحیه اینها می بایست هر روز هفت
هشت ساعت آنها را در یک سالن ریفت و برایشان موسیقیهای جینکولکولوژی
گذاشت تا حرکات موزون بکنند که برای تقویت تمرکز هم خوب
است (طبق تحقیقات جدید بنده) و باعث جلوگیری از سرطان
فون هم می شود. اینها می بایست شبها روی تشک
پر قو به مدت ۱۱-۱۰ ساعت خواب آرام بفرمایند.
می ماند یک دو سه ساعتی از شبانه روز که اوقات
فراغت است و باید به بهترین شکل ممکن پر شود که
ما کلاسهای شتا و بهره گیری از استخر آب گرم و آب سرد و سونا و
جکوزی و نوشیدن کاپوچینو را پیشنهاد می کنیم. اینها رویا نیست عزیزان! اینها
واقعیت است و با دارد بنده در همین جا به شما بچه های عزیز و والدینتان این مژده را
بدهم که اینجاب با صدها سال سابقه در بزرگترین مراکز علمی دنیا و علی رغم التماس شدید
خارجیها برای اختصاص وقت بیشتر به آنها و علی رغم چمدان چمدان پولک پیشنهادی، دلم برای
بچه های این مرز و بوم کیاب شد و آمدم یک کلاسهایی با چنین استانداردهای بین المللی و ثن و با
کلاس راه اندازی کردم تا از شما یک نایغه بسازم... از منشی مؤسسه خواهش می کنم دست آن بچه با
استعداد و خلاق که سؤالات فرمودند چرا کلاغها سفید نیستند را به زور بگیرند و بیاورند اینها تا بنده کروکانش
بگیرم و به والدینشان زنگ بزنم که بیایند در مؤسسه نایغه پروری ما ثبت نامش کنند و الا
جهت افشاسارات وارده احتمالی به مؤسسه، پلیس را در جریان خواهم گذاشت...



آقای شمیمان نژاد عنصر آبادی معلم شیمی

... ای... ای... اوم! ببین فرزند دانا انکیزم. سؤال شما در مباحث دکترا و بالاتر پاسخ داده می‌شود. شما اگر به جواب این سؤال خیلی کنجکاو شدی می‌توانی تا مقطع دکترا ادامه تحصیل بدهی تا جواب سؤالت را بگیری... مولکول چیست؟! من نمی‌دانم بطور برای شما توضیح بدهم! مولکول یک چیز است. مثلاً شما که یک چیز هستید یا گفتم که یک چیز است یا همه چیز که به نوبه خود یک چیز است. اینکه مولکول چیست یک مبحث بسیار بسیار گسترده و عظیم است که در شافیه مولکولوژی؟ .. نه، مولکولیک...؟ حالا یادم نمی‌آید که چه شافیه‌ای ولی شما برو به کتابفروشی بگو

کتابهای دکترای شیمی را می‌خوانم

آنها راهنمایی‌تان می‌کنند

چون بنده اگر بتوانم برای

شما توضیح بدهم بسیار پیشرفته

و پیچیده توضیح می‌دهم که در

سطح فهم و شعور شما نیست.

بهتر است بروی کتابهای دکترای

شیمی را مطالعه کنی تا جواب

سؤالت را بگیری برای عضویت

صمیمانه و از ته ته قلبم آرزوی

توفیق در کسب دانش شیمی را

تواستار می‌باشم.



درختی را که در غیر فصل باریدهد باید قطع کرد

مجید صالحی



در روزگار دور کشاورزی زندگی می کرد که باغ بزرگی داشت فصل زمستان بود، کشاورز رفت که به باغش سری بزند.



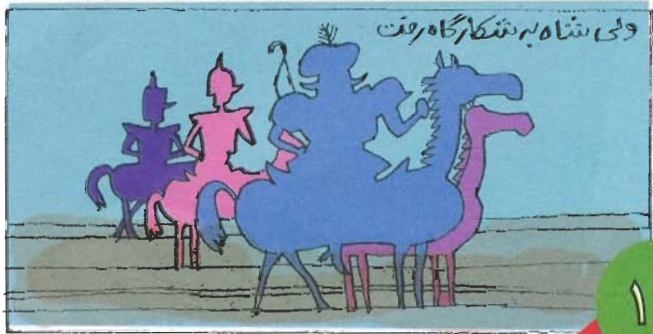
پادشاه گلابی ها را خورد و گفت بهمان، الان بهی گردم



کشاورز منتظر هدیه بزرگی بود



ولی شاه به شکارگاه رفت



چند روز گذشت و هیچ کس محل سنگ هم به کشاورز
نهی گذاشت و
پادشاه هنوز
نیامده بود.



همه را من
دارم پاره پاره می کنم



ما همدار آنجا بوده تا اینکه پادشاه
فهمید و آزاد شد

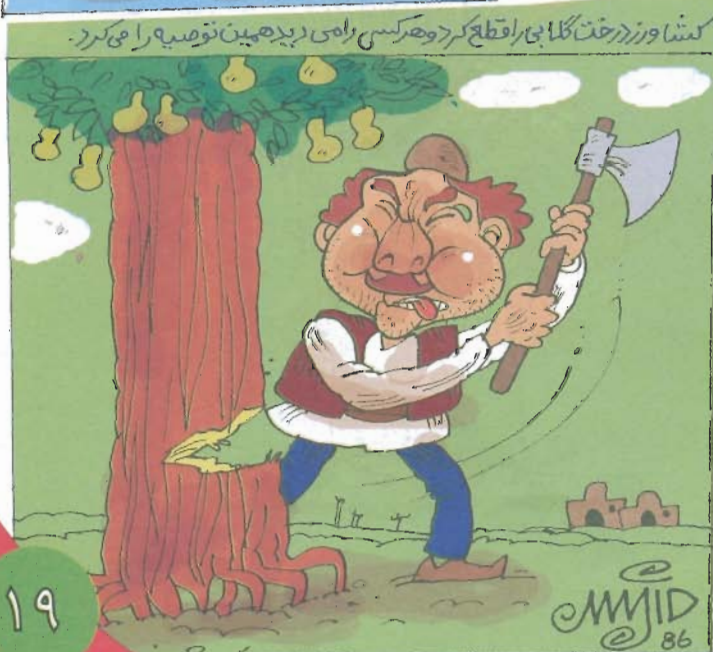
همیشه
منم تو پاره



کشاورز عصبانی شد و شروع به دارویی داد که دو
فکر کرد دیوانه شده و او را به
تیمارستان بردند.



پادشاه او را به خزانه فرستاد تا هر چه
می خواهد بردارد و وی او یک
تبر خواست.



کشاورز درخت گلابی را قطع کرد و هر کس را می دید همین توصیه را می کرد.

MYJID
86

مابجراهای آقای فلسفه... III

این شماره: آناکسیمندر

الاشاره:

نفسستین مطلب غنی شده درس- گفتارهای آقای فلسفه، که در شماره قبلا چاپ شد، خیلی مورد استقبال قرار گرفت؛ انکار که تا کنون هیچ کس تاریخ فلسفه را به خوبی آقای فلسفه (به قول خودشن چکیده و موجز) نکرشته بود. البته انتقاداتی هم بود که مثلاً چرا در مورد زندگی تالس بیشتر گفته نشده و چرا در مورد شروع تاریخ فلسفه توضیحات بیشتری داده نشده است. ما هم به این استدلال که قرار نیست ما تاریخ فلسفه بنویسیم بلکه قرار است درس- گفتارهای آقای فلسفه را تقریر کنیم، جواب مستشکلین عزیز را می‌دهیم. به قولی ما ندیم

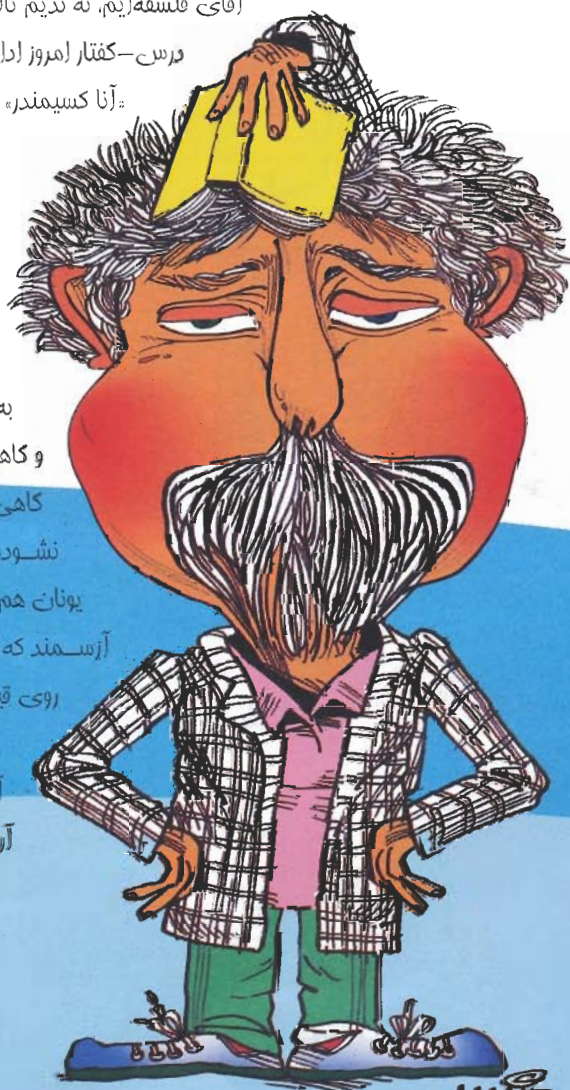
آقای فلسفه‌ایم، نه ندیم تالس (اگر گذاشتند دعوی ما با سردبیر تمام شود)!

درس- گفتار امروز ادامه درس قبلی است؛ یعنی تقریر آقای فلسفه از تفکرات فلسفی آناکسیمندر را بنویسید.

آناکسیمندر

این آناکسیمندر، شاگرد تالس حکیم بوده است ولی ظاهراً از تالس مسن‌تر بوده؛ *جلّ الخالق! اینیاست* که می‌گویند بزرگی به عقل است. آناکسیمندر هم اسمش مثل تالس ضایع بوده است و گاهی ضفه ادا می‌شده، مثلاً گاهی می‌گفته‌اند آناکسی، آناکس و گاهی سیمندر و سیمندرس، یا سمندر و سمند و سمندرس (روسی) اشتباه نشود، اگر ایران خودو بشم، می‌گویند این هم دلیلی تاریخی که ما در عهد یونان هم در رومیه سمند تولید می‌کردیم و اسمش هم سمند روس بود (مثلاً آرسمند که سمند تولیدی در آذربایجان است)، بعد هم یک میلیون می‌کشد روی قیمت سمند.

القصه! آناکسیمندر اگر چه شاگرد تالس بود اما چون بزرگتر از او بود، آمد آرای آیکی تالس را تغییر داد و به قول بعضیها، تقلیل کرد اما آرای این هرد مسن ملطی چه بود؟



۱- اصل همه چیزها «آپایرون» است!

تالسس مرحوم می‌گفت اصل همه چیز آب است و جهان آب در آب، یعنی آبکی است. ما در جلسه قبل به این رأی آبکی فندیديم. حالا در این جلسه باید گریه کنیم، چون آناکسی نه گذاشت و گفت اصل همه چیزها «آپایرون» است. آپایرون چیست؟ نمی‌دانیم. خود آناکسی هم نمی‌دانست، فقط می‌گفت یک چیز مجهول الهویه‌ای به نام آپایرون، اصل همه چیزهاست و مثل جناب همه چیز را در بر گرفته است.

حالا چه کسی می‌خواهد به یک پیرمرد فیلسوف ثابت کند اشتباه کرده و اصل همه چیز آپایرون نیست؟! تازه شما هر چیزی را بگویی که اصل اشیاء است، می‌گوید منظور من از آپایرون همین بود، چون لفظ آپایرون در یونانی به معنی نامحدود و نامتناهی بوده و همه چیز قاعدتاً در این دایره جا می‌گیرد. این از رأی اول!

۲- جهان متعدد است!

آناکسی ملطی بعد از اینکه گفت اصل همه چیز (به قول فلاسفه ماده‌المواد) آپایرون است، در آمد که جهانهای متعدد داریم؛ یعنی یک جهان نداریم بلکه خیلی جهان داریم و همه با هم وجود دارند. مثلاً اینکه خدایان زیاد داشته باشیم به جای یک خدا. احتمالاً برای رفتن از یک جهان به جهان دیگر هم عزرائیلیهای متعددی داشته‌ایم و قبض روئهای متعدد! (آخه پیرمرد! پای تو لب گور است، این حرفها چیست؟ (فنده دانشجویان). این هم از جهان.

۳- زمین به چیزی تکیه ندارد!

جناب آناکسیمندر در ادامه نظریات فلسفی‌اش، معتقد بود که زمین آزاد است یعنی به چیزی تکیه ندارد. قبلیها تالسس گفته بود زمین روی آب شناور است و قبل از او هم جسته گریخته گفته بودند زمین روی شاخ گاو است و یا روی لاک پشت و...، اما آناکسی گفت زمین که مثل یک طبل استوانه‌ای است، روی چیزی تکیه ندارد و آزاد و معلق است. باز هم جل الفالق! استدلالش هم این بود که چون زمین وسط جهان است، این ور و آن ور نمی‌افتد. می‌گویند به ملانصرالدین گفتند مرکز زمین کجاست؟ گفت همین جا که من ایستاده‌ام. گفتند بطور ممکن است، گفت شک دارید؟ دور زمین را متر کنید. حالا هر کسی به این پیرمرد می‌گفت از کجا می‌گویی زمین به چیزی تکیه ندارد، می‌گفت اگر دارد بگویند به چی تکیه دارد. البته خدایی هم فکر پیرمرد که آت موقع فهمید زمین به جایی تکیه ندارد، جالب بوده. بگذریم.

۴- انسان، اول انسان نبوده است!

لا بد شنیده‌اید که داروین می‌گفت انسان از اول انسان نبوده و حیوان بوده است، یعنی طلقه تکاملی داشته تا به میمون رسیده و بعد انسان شده! البته ما به داروین می‌گوییم خودت میمون بودی ولی مشابه همین نظر را پیرمرد ملطی (آناکسیمندر) هم دارد. آناکسی می‌گوید اصل انسان، اول انسان نبوده بلکه تکامل یافته است. پیرمرد البته مثل بقیه نظریاتش چیزی را مبهم می‌گذارد و نمی‌گوید انسان قبل از انسان شدن چی بوده ولی می‌گوید چون پوه انسان اگر چند روز کسی پرستاری‌اش را نکند می‌میرد پس از اول انسان، انسان نبوده چون بر فرض اگر انسان، انسان بوده باشد در همان دو سه روز اول بخاطر عدم پرستاری می‌مرد است. پس تکمیل شده و قبل از آن جانور یا جانوران دیگری بوده است.

خلاصه پیرمرد ریش بلند ملطی (آناکسیمندر) هم بعد از کلی مخالفت با استاد خودش تالسس چهار رأی مهم فلسفی از خودش در می‌کند و جناب عزرائیل که خودش هم نمی‌دانست چندمین جهان از جهانهای متعدد اوست، می‌آید سراغش و به خوبی و خوشی در یک غروبگاه در ملطیه سرش را می‌گذارد روی سنگ مرده شور خانه و می‌میرد.

شاید ادامه داشته باشد، شماره بعد را بفولانید.

آدم پطوری بدبخت می‌شود؟

تست می‌زند، در کنکور ده دوازده تا مداد با خودش می‌برد، صبح روز آزمون تلاش می‌کند که از اتوبوس جا نماند و حالا رتبه‌اش دو رقمی شده است.

اما همه می‌گویند که اگر در انتخاب رشته دقت نکنی بدبخت می‌شوی. دقت می‌کند و بدبخت نمی‌شود. اگر خوب درس نخوانی بدبخت می‌شوی. خوب می‌خواند و بدبخت نمی‌شود و لیسانس می‌گیرد.

اگر ادامه تحصیل ندهی بدبخت می‌شوی، ادامه تحصیل می‌دهد و بدبخت نمی‌شود. اگر در انتخاب همسر دقت نکنی بدبخت می‌شوی. در انتخاب همسر دقت و حتی وسواس می‌کند و بدبخت نمی‌شود. حالا همه چیز برای فرار کردن از بدبختی آماده است. آدم کار پیدا می‌کند و کارمند می‌شود و می‌داند که اگر با رئیس، خوب نباشد بدبخت می‌شود، اگر حرف زیادی بزند بدبخت می‌شود، بنابراین میانه‌اش با رئیس خوب است، حرف زیادی هم نمی‌زند و بدبخت نمی‌شود.

حالا آدم هر روز نیم ساعت زودتر به ایستگاه می‌رود که از اتوبوس جا نماند، تا بدبخت نشود. چند تا مداد و خودکار اضافی در جیبش می‌گذارد که بدبخت نشود. از رئیس اطاعت می‌کند که بدبخت نشود، ساکت و آرام و سر به زیر است که بدبخت نشود، حالا گاهی که خیالش از هر جهت راحت است و نگران نیست که بدبخت بشود، لبخند می‌زند و احساس خوشبختی می‌کند.

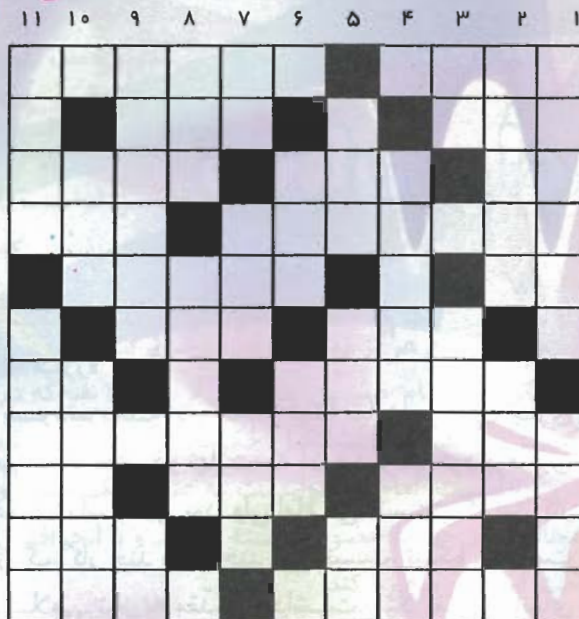
آدم رفته است کلاس اول ابتدایی و معلم دارد اولین املاء را می‌گوید. همکلاسی آدم به آدم می‌گوید: چندتا مداد داری؟

آدم می‌گوید: یکی همکلاسی می‌گوید: اگر نوک مدادت بشکند بدبخت می‌شوی. آدم یاد می‌گیرد که اگر چندتا مداد داشته باشد بدبخت نمی‌شود.

آدم بزرگتر شده است و دانش آموز دبیرستان است و همراه بچه‌های دیگر به اردو رفته است. مبصر کلاس می‌گوید هر کس از اتوبوس جا بماند در این منطقه کوهستانی ماشین گیرش نمی‌آید و بدبخت می‌شود. آدم در اردو از اتوبوس که پیاده شد مثل دیگران مشغول بازی و گردش نمی‌شود. همانجا زیر سایه اتوبوس می‌نشیند و تا غروب از جایش تکان نمی‌خورد مبادا که از اتوبوس جا بماند و بدبخت شود.

آدم رسیده است به سالهای آخر دبیرستان، حالا هم پدر و مادر و هم معلمها و مشاوران مدرسه روزی صد بار به آدم می‌گویند که تو باید خودت را برای کنکور آماده کنی. اگر در کنکور رتبه‌ات بالاتر از سه رقمی باشد بدبخت می‌شوی. هیچ آینده‌ای نداری و باید سرگردان و بیکار و علاف در خیابانها قدم بزنی. آدم تلاش می‌کند، درس می‌خواند، حفظ می‌کند،





ع	د	ا	ل	ت	ف	ی	ز	ی	ک	
ا	ت	/	د	ا	و	ر	ک			
ل	ا	م	ا	ل	ن	م				
ی	ح	ب	ب	/	س	ا	د	س		
ق	س	ا	ل	ا	د	س	ن	ا		
ا	ب	ل	ا	ا	ش	ی	ل			
پ	ا	س	ن	ا	ن	ا	و	ا	ک	
و	ن	ی	ز	م	ر	ر	/	ب		
و	ا	ر	ا	ب	ن	ا	ی			
ج	ک	ب	ی	/	ی	و	س			
پ	ی	ا	ل	ه	ط	ا	ه	ر	ه	

افقی

- ۱- از رودهای عراق - واحد اندازه گیری نیرو
- ۲- رتبه قهرمانی - سازمان جاسوسی آمریکا
- ۳- اثر - ظرف در زبان عربی - مبارزه
- ۴- کشور گاو بازها - روشنائی
- ۵- خشکی - نامی پسرانه
- ۶- آخرین حرکت در شطرنج - منقار
- ۷- واحد پول کویت - طلا
- ۸- شیرینی تولد - تاریخی
- ۹- بازار سهام - نام دخترانه - دام بی انتها
- ۱۰- بزرگترین موجود دریا - از اعضای دستگاه تنفسی
- ۱۱- افزایش حجم اجسام بر اثر حرارت - نوزاد به زبان کودکان

عمودی

- ۱- فیلسوف و موسیقی دان ایرانی - نوعی مار سمی
- ۲- از شهرهای استان گیلان - گول افسانه‌ای
- ۳- خاندان - از عوامل بیماری زای
- ۴- شهر سهراب سپهری - از حشرات گزنده
- ۵- بزرگ قوم - با توان می آید - نه عرب
- ۶- میوه‌ای بهشتی - مسیر
- ۷- بله فرنگی - جدید - گیاهی دارویی
- ۸- پایتخت اتریش - ده
- ۹- نورانی - ساز میان تهی
- ۱۰- امپراتوری بزرگ - محل اسارت
- ۱۱- کمیاب - نژاد ایرانی

فرم اشتراک مجله دوست نوجوانان برای جهان و حومه

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۶ - هر ماه ۴ شماره - هر شماره ۲۷۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات میدان انقلاب کد ۷۶

به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی

تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۴ امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

قابل توجه متقاضیان خارج از کشور

بهای یک شماره هفتگی دوست

خاور میانه (کشورهای همجوار) ۱۰۰۰۰ ریال

اروپا، آفریقا، چین ۱۱۰۰۰ ریال

آمریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ ریال

یستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور که در ایران سکونت دارند می‌توانند مبلغ فوق را به حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.

آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج - تلفن: ۰۳۱۱۲۳۶۴۵۷۷ واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان

تا شماره

شماره اشتراک از شماره مقاله

میزان. رأی ملت است

سال بود در حوزه‌های شیعه رایج بود، تأکید می‌کرد و هم می‌خواست روحانیون به متن زندگی مردم هم وارد شوند. قرار نبود حوزه مثل دانشگاه بشود. بلکه امام می‌خواست هر دوی این مراکز در خدمت یک هدف قرار بگیرد، که آن هدف هم چیزی جز اسلام نبود. کما این که در سالهای ۵۶ و ۵۷ همین طور شد و همه گرایشهای جامعه اعم از روحانی، دانشگاهی، بازاری، کارمند، کشاورز و ... همه یک چیز می‌خواستند و آن حکومت اسلامی بود.

علی اصغر: در واقع، امام سالها مبارزه و تلاش می‌کرد تا آن اتفاق در سال ۵۷ بیفتد. والا جمع کردن همه مردم با سطحها و سلیقه‌های مختلف زیر یک پرچم، کار آسانی نبود.

عماد: پس چرا وقتی که انقلاب پیروز شد، همه یکدست نشدند. یعنی بعد از تشکیل نظام جمهوری اسلامی، باز هم بحث‌ها و اختلاف نظرها ادامه پیدا کرد و حتی بعد از فوت امام هم، ما داریم، درباره ایشان و اهدافی که داشتند بحث می‌کنیم؟

امیررضا: درسته، هنوز هم در بعضی مسائل ما نمی‌دانیم اگر امام زنده بود چه تصمیمی می‌گرفت؟ یا مثلاً جناحهای سیاسی در کشور ما همه به امام اعتقاد دارند، اما با هم اختلاف نظر هم دارند.

سردبیر: به نظر من، راز ماندگاری امام هم همین است. با پیروزی انقلاب در سال ۵۷ قرار نبود کار تمام بشود. امام که نمی‌خواست فقط حکومت را تغییر بدهد و بعد برود استراحت کند. همان‌طور که قبلاً هم گفتم شاید کنار رفتن شاه، یکی از کمترین خواسته‌های امام بود. امام می‌خواست، مردم با تکیه بر دین، حکومت خودشان را خودشان در دست بگیرند و برای رسیدن به زندگی مطلوب، تجربه‌های نو به دست بیاورند. به خاطر همین، در مقام رهبر انقلاب و مرجع دینی، اصول

عماد: پس در نهایت چه شد که امام تصمیم گرفت با شاه مبارزه کند؟

سردبیر: البته کار امام از ابتدا مبارزه بود. آن چیزی هم که ایشان در نهایت، به آن فکر می‌کرد برقراری حکومت اسلامی بود. ولی امام می‌دانست که این کار بزرگ، کار چند ماه و چند سال نیست. تشکیل حکومت اسلامی، نیاز به مقدماتی داشت. مثلاً تغییر بنیادهای فکری جامعه و اصلاح نوع نگاه انسانها به مقوله‌هایی مثل دین و حکومت. این مقوله‌ها در طول تاریخ، بارها تحریف شده بود و امام، به عنوان یک مصلح اجتماعی با نگاه ریشه‌ای به مسائل، وارد میدان شد.

علی اصغر: من شنیده‌ام که فقط حکومت شاه، مخالف امام نبود. بلکه در بین مذهبیهون هم کسانی بودند که با امام مخالفت می‌کردند.

سردبیر: بله، خیلی‌ها بودند که ورود روحانیون و مراجع تقلید را به دنیای سیاست نمی‌پسندیدند. خیلی‌ها هم فکر می‌کردند که در افتادن با دستگاه سلطنت، کاری بی‌فایده و بی‌نتیجه است. ولی امام حتی در خود حوزه‌های علمیه، نسل جدیدی از طلاب را تربیت کرد که در کنار فعالیت علمی، دغدغه‌های اجتماعی هم داشته باشند.

عماد: مثل شهید مطهری...

سردبیر: بله، شهید مطهری، شهید بهشتی، خود حاج آقا مصطفی خمینی و ده‌ها و صدها روحانی برجسته که هم اسطوره علم و تقوا بودند، هم برای اداره جامعه امروز ایران برنامه‌های علمی داشتند و اهل مبارزه و تلاش بودند.

امیررضا: یعنی امام خمینی می‌خواست سیستم سنتی حوزه‌ها عوض بشود؟

سردبیر: اتفاقاً به هیچ وجه. یکی از ظرفیتهای شخصیت امام این بود که هم بر حفظ شیوه‌های ارزشمند که هزار

علیه السلام حکومت را حقّ خود می دانستند، همان طور که حضرت علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام قبل از ایشان همین حق را داشتند اما دلیل واقعه عاشورا این نبود. امام حسین علیه السلام فقط نمی خواستند با یزید بیعت کنند. یزید اصرار داشت به هر قیمتی که شده از ایشان بیعت بگیرد تا پایه های حکومتش قوی تر شود ولی امام هرگز زیر بار این ننگ نرفت. پس، این که فکر کنیم امام حسین علیه السلام با ۷۲ نفر که در کنارش بودند، قصد تشکیل حکومت را داشت، اشتباه بزرگی است. امام می خواست به عنوان یک منتقد و مخالف، در جامعه حضور داشته باشد و با انحرافهای امت اسلامی مبارزه کند.

علی اصغر: بنابراین، زمانی که مردم بخواهند یک حکومت، مشروعیت پیدا می کند.

امیر رضا: ولی این طور که نمی شود! شاید مردم حکومت کفر را بخواهند! شاید حکومت یزید را بخواهند! **عماد:** شاید ولی این به معنی بر حق بودن آن حکومتها نیست. اگر هم مردم حکومت اسلامی بخواهند، این به معنی غلط بودن حکومت اسلامی نیست.

سردبیر: من هم این طور فکر می کنم. آن چیزی هم که ما در جریان انقلاب از امام آموختیم همین بود. امام با زور، حکومت نکرد. کاری کرد که مردم با جان و دل، ایشان را به ایران آوردند و گفتند تو رهبر ما باش، تو امام ما باش. تا زمانی که مردم نمی خواستند، یا اصلاً ایشان را نمی شناختند، امام به عنوان یک روحانی و مرجع تقلید وظیفه خودش را انجام می داد. یعنی کار فکری می کرد، سخنرانی می کرد، اعلامیه می داد و شاگردان آینده سازش را تربیت می کرد. زمانی هم که همه، یکصدا فریاد زدند: «یا مرگ یا خمینی» امام باز به تکلیفش عمل کرد و حکومت اسلامی تشکیل داد. ولی در هیچ حال از مردم غافل نبود. کافی است به همین یک جمله معروف امام توجه کنیم که فرمود: میزان رأی ملت است.

و اهداف اصلی را پیش روی مردم قرار داد، اما پیمودن راه را بر عهده خودش گذاشتند. امام، حتی رهبری خودش را نیز بدون رضایت مردم، جایز نمی دانست.

عماد: شبیه این را در مورد حضرت علی علیه السلام شنیده ام. که ایشان با وجود این که حکومت را حقّ خود می دانستند، تا زمانی که مردم نخواستند، خلافت را قبول نکردند.

امیر رضا: ولی امام حسین علیه السلام چون حکومت را حقّ خود و خاندان پیامبر صل الله علیه و آله می دانستند، با یزید جنگیدند و شهید شدند. در حالی که مردم آن زمان، امام را تنها گذاشته بودند. پس چرا امام برخلاف خواسته مردم با بنی امیه جنگیدند؟

علی اصغر: منظورت اینه که حتی اگر مردم نخواستند حکومت اسلامی تشکیل بشود، باید این کار انجام شود؟

سردبیر: بحث جالبی شده. ولی امیر رضا متوجه یک نکته درباره قیام امام حسین علیه السلام نشد؛ درست است که امام حسین



آنجا شبیه تهران نبود

رزمنده‌ها دسته جمعی سرود می‌خواندند و بعضی از مردها و زنها هم گریه می‌کردند. من مات و مبهوت از پنجرهٔ مینی بوس سفید کانون، به این منظره نگاه کردم. با همهٔ عشقی که به امام داشتم، به حال تک تک آنها غبطه می‌خوردم. می‌دانستم خیلی از آنها، به عشق دیدار امام، یکی دو روز سنگرشان را ترک کرده‌اند و بعد از این دیدار، دوباره برای بذل جان به جبهه خواهند رفت. می‌دانستم خیلی از آن زنها، جگر گوشه‌هایشان را در جنگ از دست داده‌اند و با داغی که دیده‌اند، عاشق‌تر شده‌اند و به دیدار می‌روند. از درک این همه عظمت ناتوان بودم. حالا دیگر خجالت می‌کشیدم که بخاطر نوشتن یک نامهٔ بی‌ارزش، مشمول عنایتی بزرگ شده‌ام. چهرهٔ نورانی دوستم «حسین یوسفی» را به خاطر می‌آورم که چند سالی از من بزرگتر بود. اما چون مسئول کتابخانه‌ای بود که برای مطالعه به آنجا می‌رفتم، با من دوست شده بود. او یکی از اولین معلمهای من در مدرسهٔ عشق بود. همیشه با دوجرخه‌اش

به سراغم می‌آمد و یک عالم حرفهای شیرین و دغدغه‌های جانگداز را برایم سوغاتی می‌آورد. جنگ که شروع شد، دایم در جبهه بود و گاهی که به شهر باز می‌گشت، آتشی را که می‌رفت در من خاموش شود، دوباره بر می‌افروخت و راهی می‌شد وقتی که شنیده بود می‌خواهم برای دیدار خصوصی با امام به تهران بروم، برقی در نگاهش درخشیده بود که هرگز شبیه آن را ندیده بودم. ما با هم خدا حافظی کرده بودیم، اما او به جبهه می‌رفت و من به جماران و حالا با تمام وجودم احساس می‌کردم که این دیدار، حق او بود نه من.*

در مقابل یک دروازهٔ بزرگ نردم‌ای، پیاده شدیم. کوچه‌ای که از پشت آن در شروع می‌شد، دیگر

یکی از روزهای دل‌انگیز اسفند سال ۶۲ بود. بهار، خیلی زود قدم به خیابانهای تهران گذاشته بود. ما هفت-هشت نفر از بچه‌های عضو کانون - که در مسابقهٔ «نامه‌ای به امام» برنده شده بودیم - با یکی دو نفر از مسئولان کانون، سوار بر مینی‌بوس عازم جماران بودیم. بچه‌های شمال شهر تهران که الآن خیلی آرام و بی‌تفاوت از خیابان‌نیاوران، نبش خیابان یاسر عبور می‌کنند، شاید باور نکنند که آن سالها دروازهٔ بهشت آرزوهای مردم از همین نبش، باز می‌شد. ابتدای سربالایی خیابان یاسر - که انتهای آن به محلهٔ جماران می‌رسد - آن سالها دروازهٔ ورود به سرزمینی بود که انگار خاک کوچه‌ها و کاهگل دیوارهایش را با عشق تنیده بودند. یادم می‌آید همان سال، به یک اردوی دانش‌آموزی در اردوگاه شهید باهنر رفته بودیم. چون اردوگاه به جماران خیلی نزدیک است، شب اول که توی چادر می‌خوابیدیم، من و دوستم تا صبح اشک ریخته بودیم که چرا در فاصله‌ای به این نزدیکی با امام هستیم و نمی‌توانیم او را ببینیم. اما حالا در راه دیدار با امام بودم و نمی‌توانستم باور کنم که به زودی ایشان را خواهم دید.

ابتدای خیابان یاسر که رسیدیم، چند اتوبوس پر از مردم و رزمندگان ایستاده بودند. البته از آنجا تا ورودی جماران، راه نسبتاً درازی بود که بیشتر هم سربالایی بود. ولی زائران ترجیح داده بودند، مقداری از راه را پیاده طی کنند. هرگز فراموش نمی‌کنم چهرهٔ پیرمردی را که با قد خمیده از اتوبوس پیاده شد و کفشهایش را درآورد. پیرمرد که لباس رزم هم به تن داشت، تپت کرده بود، با پای برهنه راه را ادامه بدهد. مگر می‌شود فراموش کرد اشکی را که صورتش را پوشانده بود و شتابی را که در پاهای ناتوانش برای پیمودن آن مسیر رو به بالا به وجود آمده بود؟

مسئولان خیلی دلشوره داشت. چون قرار بود ما یک ساعت قبل از دیدار عمومی امام که در حسینیه جماران انجام می‌شد، وارد خانه امام بشویم و در اتاق مخصوص امام با ایشان دیدار کنیم. اما حالا عقبه‌ها به سرعت جلو می‌رفتند و زمان دیدار عمومی امام نزدیک می‌شد. طبیعتاً برنامه‌های امام هم تابع نظم خاصی بود و از اینها گذشته، مردم را نمی‌شد زیاد منتظر گذاشت.

* آن عزیز چند سال بعد شهید شد و خاکسترش را ده سال بعد آوردند.



شبهه کوچه‌ها و خیابانهای شمال شهر تهران نبود. احساس می‌کردم قدم به روستا می‌گذارم. دیوارهای کوچه کاهگلی بود و خانه‌های شبهه شهرستان و حیاط‌ها و باغ‌های با صفایی شبهه به ییلاق تابستانی‌مان در آنجا دیده می‌شد. محله، محله‌ای بود قدیمی و نشانه‌ای از زرق و برق تهران مدرن در آن وجود نداشت. فکر می‌کردم برای رسیدن به خانه امام، هنوز راه زیادی در پیش داشته باشیم. چرا که فکر می‌کردم به خاطر مسائل امنیتی، باید خانه امام با خانه‌های مردم آن محله فاصله زیادی داشته باشد. اما وقتی که در وسط‌های کوچه، سمت چپ، به یک بن بست سر بالایی رسیدیم، دلم هری ریخت پایین.

آن کوچه بن‌بست را بارها در تلویزیون دیده بودم. در ابتدای آن اتاق بازرسی قرار داشت و کمی بالاتر در سمت چپ، ورودی حسینیه جماران با کشش کن آن به چشم می‌خورد. انتهای کوچه هم که به خانه امام محدود می‌شد، با همان در کوچک آهنی قهوه‌ای رنگ. یک جوی باریک هم از وسط کوچه می‌گذشت. بله، خانه و محله امام درست شبهه خانه و محله بیشتر پدر بزرگ‌های ایرانی بود. از آن خانه و محله‌هایی که فرقی نمی‌کند کجای کشور باشد، در شهر باشد یا ده. محله‌های ساده و قدیمی که خیلی از نوه‌ها، دست در دست پدر و مادرهایشان برای رفتن به خانه پدر بزرگ به آنجا سفر می‌کنند.

مردم و رزمنده‌ها دسته دسته با شتاب وارد حسینیه می‌شدند اما چند نفر به طرف انتهای کوچه هدایت شدیم. به خاطر ترافیک خیابانها، کمی هم دیر کرده بودیم و بخاطر همین





فینالی دیگر برای اسطوره سن سیرو

مالدینی پیشاهنگ دفاع منظم روسونری در این باره می‌گوید: «من با روش مثبت همیشگی‌ام از پس این بازی برآمدم. می‌دانستیم که به پیروزی احتیاج داریم. تیم از وجود بازیکنانی با تفکرات فوق العاده بهره می‌برد و آنها همیشه این موضوع را ثابت کرده‌اند. حالا نوبت منچستر یونایتد است. فکر می‌کنم که آنها ترجیح می‌دادند با بایرن روبرو شوند.»

چهره رنگ پریده سر الکس فرگوسن پس از پایان بازی در ورزشگاه «آرنا» را می‌توان گواهی بر صحت گفته‌های مالدینی دانست. مربی یونایتد دلیل خوبی برای هراس از حریف ایتالیایی داشت چرا که میلان همان تیمی است که دو فصل پیش با پیروزی یک بر صفر در هر دو بازی رفت و برگشت در دور یک هشتم شاگردان فرگوسن را از ادامه راه باز داشت. ۲۴ ساعت پیش از صعود میلان به نیمه نهایی، سر الکس فرگوسن چهره‌ای کاملاً متفاوت از یونایتد خلق کرد. پیروزی هفت بر یک مقابل رم رقیب میلان در سری A واقعه‌ای بود که از سال ۱۹۵۸ زمانی که تیم آستریا وین یوونتوس را

۷ بر صفر شکست داد تا کنون برای هیچ تیم ایتالیایی تکرار نشده بود. اما مالدینی اطمینان داشت که هم تیمی‌هایش جدال سختی را برای یونایتد در بازی برگشت مرحله نیمه نهایی در «سن سیرو» تدارک خواهند دید: «منچستر یونایتد در چند سال گذشته بسیار قدرتمند شده است و وین رونی و کریستیانو رونالدو بازیکنان فوق العاده

راز طول عمر می‌تواند خانواده خوب، آرامش ذهنی یا تغذیه مناسب باشد ولی برای مالدینی اسطوره ۳۸ ساله میلان که هم اکنون دهمین حضورش در فینال لیگ قهرمانان را تجربه می‌کند این راز، داستانی متفاوت دارد. پیروزی ۲ بر صفر مقابل بایرن در یک چهارم لیگ قهرمانان به رویارویی میلان با منچستر یونایتد در نیمه نهایی انجامید. هر چند که یک هفته پیش از این پیروزی، پیش‌بینی‌ها نتیجه دیگری را احتمال می‌دادند. تساوی ۲ بر ۲ بایرن در «سن سیرو» با گل دیر هنگام «دانیل فان بومل» بایرن را در دیدار برگشت در موقعیت بهتری قرار داده بود. دیداری که به تعبیر یکی از تلویزیونهای آلمان «شب بایرن» خوانده شد. اما این اعتماد به نفس و اطمینان بایرن مقابل توفان زودهنگام میلانی‌ها دوامی نداشت. گل‌های «کلارمن سیوروف» و «فیلیپو اینزاگی» پیکره بایرن را در هم شکست و دفاع نفوذ ناپذیر میلان با فرماندهی مالدینی، چاره‌ای جز خداحافظی با لیگ قهرمانان برای بایرن نگذاشت.



می‌گوید: «حضور در یک نیمه نهایی دیگر و امکان رسیدن به یک فینال دیگر، به من قدرت داد تا ادامه دهم.» تا فصل گذشته که بارسلونا توانست میلان را شکست دهد، مالدینی هیچگاه طعم شکست در نیمه نهایی را نچشیده بود: «این نهمین نیمه نهایی من در اروپا بود. هفت تای آن به خوبی گذشته بود و امیدوار بودم که به هشتمین موفقیت در نیمه نهایی دست پیدا کنم. این بار ما تنها تیم غیر انگلیسی هستیم که به این مرحله رسیده‌ایم و طی ۲۰ سال گذشته ما همیشه حضور داشتیم و این موضوع باعث غرور و افتخار من است. از ۱۹۸۸ به بعد ما همیشه به قهرمانی نزدیک بودیم.»

مالدینی سه سال پیش از این تاریخ یعنی در ژانویه ۱۹۸۵ نخستین بازی خود را برای میلان مقابل اودنیزه انجام داد و با گذشت دو دهه اکنون پائولو در اشتیاق آخرین فینال است؛ چیزی که هفت ماه پیش و زمانی که میلان وارد این رقابتها شد، با توجه به وقایع کالجوپولی بسیار بعید به نظر می‌رسید. مالدینی در این باره می‌گوید: «تابستان گذشته این یک آرزوی دست نیافتنی به نظر می‌رسید و حالا این آرزو در دستان ماست.» تجربه ۲۰ سال گذشته نشان داده است که وقتی میلان هدفی را مد نظر قرار می‌دهد، تمام تلاش خود را برای تحقق آن به کار می‌گیرد.

متبع: یوفا

تأثیرگذاری هستند. بازی سختی خواهد بود و سرعت آنها بسیار بالاست. اما ما ترسی نداریم و با روحیه‌ای بالا به دیدار آنها خواهیم رفت. آنچه به ما قدرت می‌دهد، ذهن قدرتمند و اراده قوی ماست. وقتی اینها را در اختیار داریم همیشه آماده‌ایم.»

میلان تا کنون شش بار قهرمان اروپا شده است و در این بین تنها یک بار نام مالدینی در ترکیب این تیم وجود نداشت. پدر پائولو؛ «چزاره مالدینی» در قهرمانی ۱۹۶۳ باشگاههای اروپا جزئی از این تیم بود و پائولو ادامه دهنده راه پدر، چهار بار در سالهای ۱۹۸۹، ۱۹۹۰، ۱۹۹۴ و ۲۰۰۳ این مدال را بر گردن آویخته و این حاصل ۲۳ سال حضور نام مالدینی در سن سیرو

است. یکی از آرزوهای پائولو این است که زمانی که برای همیشه کفشهای فوتبالش را کنار می‌گذارد پیراهن شماره ۳ او نیز جزئی از تاریخ میلان شود مگر اینکه یکی از پسرانش برای این تیم بازی کنند. شاید برای رقبای میلان که دوست دارند نسل مالدینی در میلان خاتمه یابد خبر خوبی نباشد اما «کریستین» پسر ۱۳ ساله پائولو باز هم اکنون جزئی از روسوئری به حساب می‌آید.

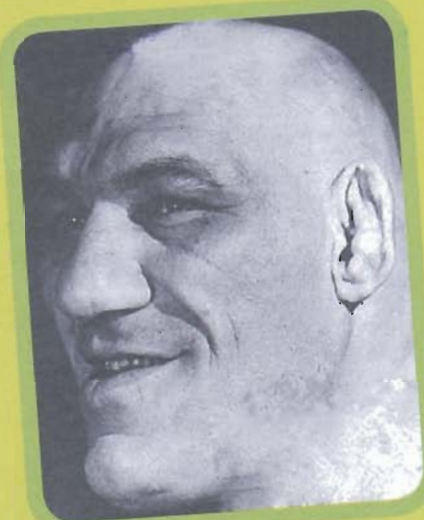
رابطه بین نام «مالدینی» و میلان را نمی‌توان نادیده گرفت. مالدینی ترکیب مغلوب «دی میلان» به معنای «از میلان» است و به طور حتم این موضوع تصادفی نیست.

با وجود تمام این افتخارات مالدینی هنوز تصمیم به کناره گیری ندارد تا جایی که حتی جراحی روی زانویش را که بسیار ضروری است تا تابستان به تعویق انداخته و به دنبال افتخار بیشتری است. اما چه چیزی باعث شده که مالدینی هنوز تشنه موفقیت‌های بیشتر باشد؟ «به بازی ادامه می‌دهم چون این جور دوست دارم.» این پاسخی است که کاپیتان سابق ایتالیا به این سؤال می‌دهد و در ادامه

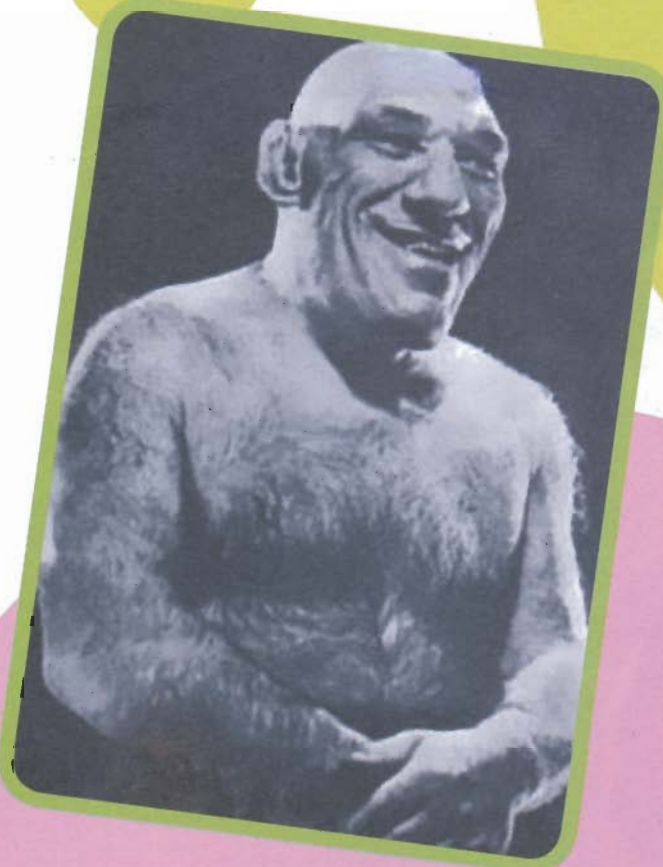


یک شرک واقعی بیرون از دنیای انیمیشن

من هم مثل شما تا قبل از این که این عکسها را ببینم گمان می کردم
چهره خشن اما مهربان شرک ساخته و پرداخته ذهن سازندگان آن
است اما با دیدن این عکسها مطمئن شدم طراحان دریم ورکز چهره
شرک را از قیافه «ماوریک تیلت» الهام گرفته اند.

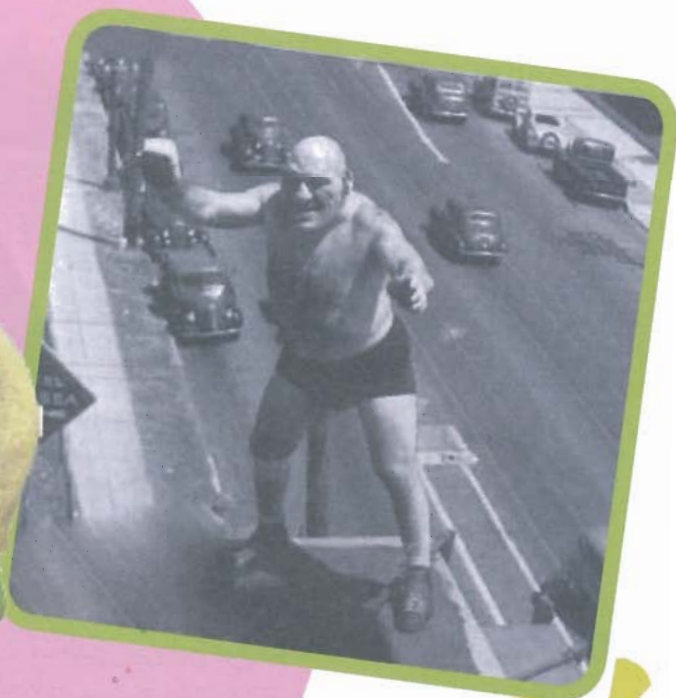


ماوریک تیلت در اصل کشتی گیر بود. البته به
شعر و تجارت هم علاقه داشت.



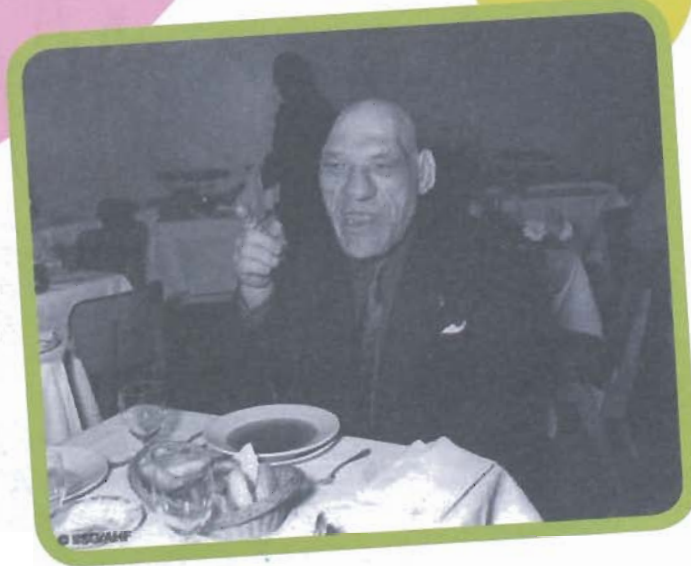
ماوریک تیلت در سال ۱۹۰۳ در فرانسه به دنیا آمد و در سال
۱۹۵۴ از دنیا رفت.





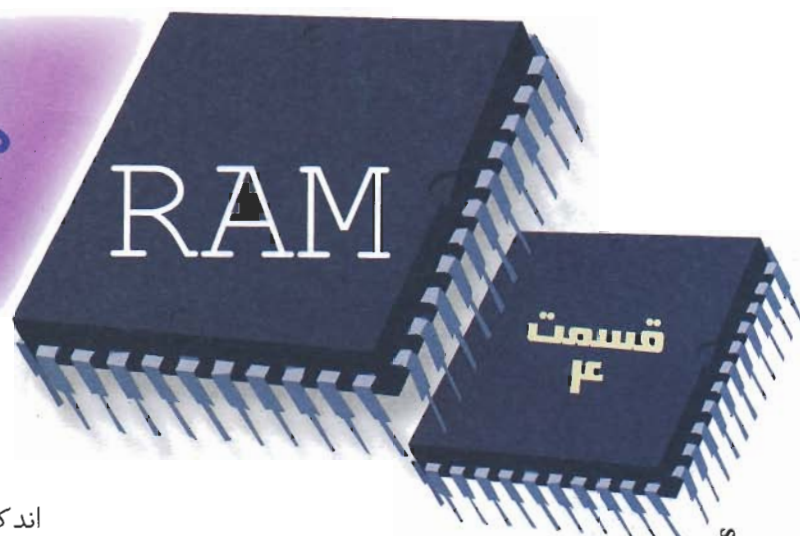
این کشتی گیر در سالهای آخر عمرش به بیماری آکرو مگالی دچار شد. این بیماری باعث شد تا استخوانها و اندامش به طرز عجیبی رشد کند.

از آنجایی که فرانسویها در این جور موارد اصلاً شبیه ایرانیها نیستند ماوریک تیلت را مورد بی مهری قرار دادند و او مجبور شد محل زندگی اش را ترک کند، در حالیکه او محل زندگی اش را بسیار دوست داشت.



فکر می کنید قیافه پرنسس فیونا از روی چهره کدام شخصیت طراحی شده باشد؟

مبانی حافظه‌های RAM



ماژول‌های حافظه

اندک است از پیکربندی دیگری با نام Thin Small tsop (Outline Package) استفاده می‌کنند. تفاوت اساسی بین این نوع پین‌های جدید و پیکربندی DIP اولیه در این است که تراشه‌های SOJ و TSOR بصورت surface-mounted در PCB هستند. به عبارت دیگر پین‌ها مستقیماً به سطح برد لحیم خواهند شد (نه داخل حفره‌ها و یا سوکت).

تراشه‌های حافظه از طریق کارتهایی که «ماژول» نامیده می‌شوند قابل دستیابی و استفاده هستند. شاید تاکنون با مشخصات یک سیستم که میزان حافظه خود را بصورت 8×32 یا 16×4 علامت می‌کند، برخورد کرده باشید. اعداد فوق تعداد تراشه‌ها ضربدر ظرفیت هر یک از تراشه‌ها را که بر حسب مگابایت اندازه‌گیری می‌شوند، نشان می‌دهد. به منظور محاسبه ظرفیت، می‌توان با تقسیم کردن آن بر هشت میزان مگابایت را بر روی هر ماژول مشخص کرد. مثلاً یک ماژول 4×32 به این معنی است که ماژول دارای چهار تراشه ۳۲ مگابیتی است. با ضرب ۴ در ۳۲ عدد ۱۲۸ (مگابایت) بدست می‌آید. اگر عدد فوق را بر هشت تقسیم کنیم به ظرفیت ۱۶ مگابایت خواهیم رسید.

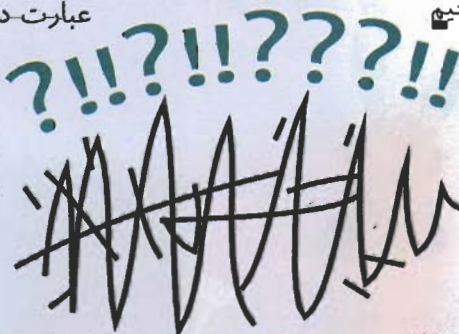
تراشه‌های حافظه در کامپیوترهای شخصی در آغاز از یک پیکربندی مبتنی بر Pin با نام DIP (Dual line Package) استفاده می‌کردند

این پیکربندی مبتنی بر پین، لحیم کاری درون حفره‌هایی روی برد اصلی کامپیوتر و یا اتصال به یک سوکت است که خود به برد اصلی لحیم شده است. همزمان با افزایش حافظه،

تعداد تراشه‌های مورد نیاز، فضای زیادی از برد اصلی را اشغال می‌کردند از روش فوق تا زمانی که میزان حافظه حداکثر دو مگابایت بود، استفاده می‌شد. راه حل مشکل فوق، استقرار تراشه‌های حافظه به همراه تمام عناصر و اجزای حمایتی در یک برد مدار چاپی مجزا بود (Printed circuit Board) برد فوق در ادامه با استفاده از یک نوع خاص از کانکتور (بانک حافظه) به برد اصلی متصل می‌شد. این نوع تراشه‌ها اغلب از یک پیکربندی pin با نام:

Small Outline J-lead (soj)

استفاده می‌کردند. برخی از تولیدکنندگان دیگر که تعداد آنها



YAHOO!

۴ ترند کوچک در mail

قصد داریم ۴ ترند ریز و درشت در بخش میل یاهو به شما معرفی کنیم. ۴ ترند کاربردی که می‌تواند در کار چک کردن ایمیل و کار با صفحه Yahoo Mail به شما کمک فراوانی کند. این ترندهای کوچک را دست کم نگیرید! برای استفاده از ترندهای زیر ابتدا از mail.yahoo.com وارد صفحه Yahoo Mail شوید. سپس ترندهای زیر را اجرا کنید:

۱- آدرسهای مسدود شده

در اینجا قصد داریم آدرسهایی که نمی‌خواهیم از جانب آنها ایمیلی برای ما ارسال شود را مسدود کنیم. بدین منظور روی لینک Options کلیک کنید. در صفحه بعد به Block Addresses بروید. در این صفحه در قسمت Add Block ایمیل فردی که می‌خواهید از جانب او ایمیلی برای شما نیاید را وارد کنید تا او بلاک شود. در حال حاضر شما تا ۵۰۰ نفر را می‌توانید مسدود کنید.

۲- مشاهده IP افراد فرستنده ایمیل

به این وسیله شما می‌توانید IP افرادی که برایتان ایمیل ارسال کرده‌اند را پس از باز کردن ایمیلشان مشاهده کنید. بدین منظور پس از مراجعه به Options، به General Preferences بروید. در قسمت Headers گزینه دوم یعنی Show all headers on incoming messages را انتخاب کنید. در پایان روی دکمه Save کلیک کنید. اکنون هر ایمیلی را که در Inboxتان باز کنید در قسمت X-Originating-IP می‌توانید IP ارسال کننده را مشاهده کنید.

۳- تنظیم تعداد ایمیلهای قرار گرفته شده در صفحه

با استفاده از این ترند می‌توانید تعداد ایمیلهای وارد شده در هر صفحه را تنظیم کنید که در هر صفحه Inbox جای بگیرد. اگر قصد پاک کردن کلیه ایمیل‌هایتان را داشته باشید این روش می‌تواند کار شما را آسان‌تر کند. برای این کار پس از رفتن به صفحه Options به General Preferences بروید. حال در قسمت Messages per Page اعداد ۱۰، ۲۵، ۵۰، ۱۰۰ و ۲۰۰ را انتخاب کنید. این اعداد نمایانگر تعداد ایمیلها در هر صفحه است. در پایان دکمه Save را بزنید تا اطلاعات ذخیره شود.

۴- نام شما در ایمیلهای ارسالی

ممکن است دوست داشته باشید نام و نام خانوادگی‌تان که در ابتدای ثبت نام وارد کرده‌اید، در ایمیلهایی که می‌فرستید یک نام خاص باشد. برای تنظیم نامتان در ایمیلهای ارسالی پس از مراجعه به Options و سپس General Preferences در قسمت From name یک نام برای خود در نظر بگیرید و با استفاده از دکمه Save تغییرات را ذخیره کنید.



باز می شوی

مثل بال شاپرک

پهن می کنی به روی سقف شب

سفره سپید خنده را

با تو صبحمان به خیر می شود

سلام آفتاب

علی باباجانی





آسمان
آفتاب

کوه و در و دشت یتیم تواند
تشنهٔ دستان کریم تواند



آذر خانم

فنا

شهرین فالگیر

معمومه

تیمور گدا

مزارحم!

فریدبرز